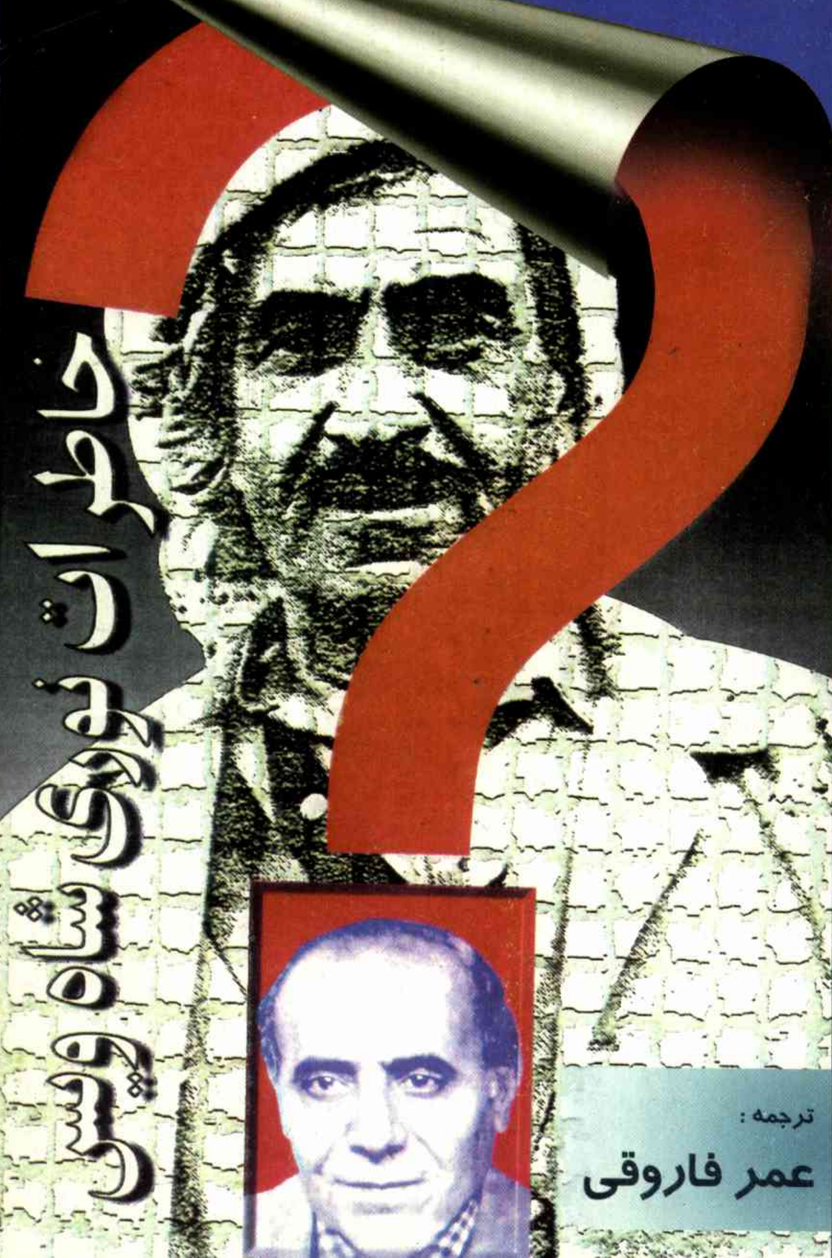
تصویر ابو عبدالرحمن الکردي

پنجاه سال مبارزه در کردستان

خاطرات نوری شاه ویسی



ترجمه :

عمر فاروقی

بسم الله الرحمن الرحیم

پنجاه سال مبارزه در کردستان

ترجمه‌ی: عمر فاروقی

نشر نذیر ۱۳۸۰

این اثر را به بانوی نام آور و
فرزانه‌ی کُرد ناهیده شیخ
سلام عیال مرحوم مؤلف و
فرزند برومندش دکتر
روژنوری شاه ویس و دیگر
فرزندان آن مبارز دیرین
تقدیم می دارم و امیدوارم
شجره‌ی طیبه‌ی این خاندان
ارجمند میهن دوست، همیشه
سبز و پرشاخ و برگ بوده و
چون پدر و نیاکان ارجمند
خود خدمتگزار راستین مردم
باشند.

سقز ـ عمر فاروقی

شاه ویس، نوری، ۱۹۲۲ ـ ۱۹۸۳.
پنجاه سال مبارزه در کردستان: (خاطرات نوری شاه ویس)/نویسنده نوری شاه ویس؛ ترجمه عمر فاروقی.ـ تهران: نشر نذیر، ۱۳۸۰.
۱۰۶ص. ISBN 964 - 7045 - 12 - 3
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. شاه ویس، نوری، ۱۹۲۲ ـ ۱۹۸۳ ـ ـ خاطرات. ۲. کردستان ـ ـ تاریخ ـ ـ قرن ۱۴ ـ ـ خاطرات. الف. فاروقی، عمر، ۱۳۲۵ ـ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: خاطرات نوری شاه ویس.
DS۷۹/۶۶/ ۹پ۲ش ۹۵۶/۷۰۴۳۰۹۲
کتابخانه ملی ایران ۷۸ـ ۲۳۳۳۱م

نام کتاب: پنجاه سال مبارزه در کردستان
نویسنده: نوری شاه ویس
مترجم: عمر فاروقی
ناشر: نشر نذیر
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۰
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: باختر ۷۵۳۷۲۴۳
چاپ: سخن تاش ۷۸۰۰۸۷۶
شابک: ۹۶۴ـ ۷۰۴۵ ـ ۱۲ ـ ۳
قیمت: [redacted]
مرکز پخش: تهران، صندوق پستی ۵۹۹ ـ ۱۷۱۸۵
تلفن: ۳۷۳۷۵۵۹ ـ ۰۹۱۱۲۵۷۳۶۸۰

فهرست مطالب

مقدمه‌ی مترجم

پرداختن به تاریخ معاصر کردستان آن هم در زمانی که متأسفانه به‌واسطه‌ی تأثیر سیاست‌های امپریالیستی و استعماری گوناگون در هر چهارپاره‌ی کردستان به‌وجود آمده و هرکس تلاش می‌کند واقعیت را به‌سود خود تغییر دهد و تعبیر کند، موضوع بس مشکلی است و فقط وجدان پاک و بی آلایش می خواهد که محض رضای خدا واقعیات این پاره‌ی خونین میهن ما را به رشته‌ی تحریر درآورده و برای عبرت آیندگان و معاصران نشر و رواج دهند. اما کدام واقعیت؟ سرزمین کردستان که مهد تمدن ایران زمین بوده و نخستین حکومت منظم سرتاسری ایران در این پاره‌ی مجروح تشکیل شده و سوابق و مدارک مستند تاریخی دراین باره موجود است، به‌طوری‌که تقریباً بر ما ثابت شده که هگماتانه و اکباتان مشهور، نه در همدان بلکه در همین زیویه‌ی سقز بوده و آثار آن به‌وضوح مشاهده می شود و مدارک آن درموزه‌های

ایران و خارج موجود است، اکنون هر تکه‌اش در دست دولتی است و هر کس خود را صاحب کردستان می‌داند. به‌راستی شاید متجددین و افراد ناآگاه که حدود جغرافیایی و مرزی بین‌المللی کنونی را قبول دارند اطلاع نداشته‌باشند که کشورهایی به‌نام عراق و سوریه و ترکیه تا حدود هشتاد سال پیش از این وجود خارجی نداشته‌اند و پس از جنگ بین المللی اوّل بوده که طبق دسایس استعمارگران و به‌خصوص دول انگلستان و آلمان و فرانسه، امپراطوری بزرگ خلافت عثمانی منقرض و سرزمین کردستان، پس از تشکیل سوریه و ارمنستان و ترکیه و عراق تکه‌وپاره شده و هر تکه به یکی از این دول واگذار گردید و تنها پاره‌ای از کردستان جزو نیا خاک باستانی ایران باقی ماند.

بدیهی است در چنین شرایطی افراد مطلّع و دلسوز و روشنفکر کرد در تلاش آن بودند تا سرزمین کردستان را از زیر یوغ اجانب، آن‌هم دول غیر آریایی و تازه تولد یافته‌ای چون عراق و ترکیه و سوریه برهانند و برای این منظور گروه‌های سیاسی و قبایل و عشایر به مبارزه پرداختند، اما تاکنون نتیجه‌ای جز کشتار عمومی اکراد آن‌هم به کرّات و دفعات حاصل نشده و به راستی هر قلمی شرم دارد از اینکه جنایات دول حاکم بر کردستان را در حق این ملّت مظلوم به‌رشته‌ی تحریر در آورد.

در این گیرودار و در این میدان خونین نبرد، برای روشن شدن واقعیات، چند تن از افراد و رجال سرشناس کردستان، با درک مسؤولیت تاریخی خود مطالبی را نوشته‌اند که به‌نظر این حقیر، ثبت و ضبط آن‌ها برای دست یافتن به واقعیات ماجرا نهایت ضرورت را دارد، زیرا متأسفانه در میان ملت کرد با توجه به فضای طبیعی و سیاسی آن تا بخواهید شاعر بسیار اما مورخین کم و اندک هستند. بنابراین تاریخ کامل کردستان هنوز تدوین نشده است و عجیب این‌جاست که دو تن از سرشناس‌ترین مورخین جهان اسلام و خاورمیانه در ادوار پیشین

یعنی ابن‌اثیر و ابن‌خلکان که امروزه آثارشان به‌عنوان مرجع و منبع تاریخ، مورد استفاده‌ی عموم دانشمندان و مورخین است، خود کُردزبان و کُردنژاد بوده‌اند. لیکن با توجه به شرایط زمان خویش، تاریخ خود را به زبان عربی نوشته و از پرداختن به مسأله و تاریخ سرزمین خود استنکاف ورزیده‌اند. گر چه مطالبی جسته وگریخته در آثار آنان پیدا می شود، لیکن اولین مورخی که در باره‌ی کردستان کتاب مستقلی نوشته است، مرحوم **امیر شرف‌خان بدلیسی** است که حاکم و امیر ناحیه‌ی بدلیس درکردستان غضبی ترکیه و معاصر صفویان بوده و کتاب او به‌نام شرفنامه تا حد زیادی به شرح تاریخ سیاسی و اجتماعی کردستان می‌پردازد که امروز مرجع تاریخ کردستان است. درحالی‌که نویسنده‌ی تاریخ عالم آرای عباسی که او هم، معاصر صفویان بوده نکات مهم‌تری درباره‌ی کردستان به‌دست ما می‌دهد که از لحاظ تاریخ مبارزاتی و سیاسی بسیار حایز اهمیت است؛ به‌ویژه واقعه و جنایت قلعه‌ی دمدم و مقاومتِ «خان زرّین دست» که می‌تواند سرچشمه و مأخذ یك تراژدی و درام برای جهان امروز باشد. البته پس از میرشرف‌خان علمای دیگری چون امین‌زکی‌بیگ و آیت‌الله شیخ محمد مردوخ کردستانی و رشید یاسمی و کمال مظهراحمد و چند نفر از قدمای ساکن سنندج و غیره تواریخی نوشته‌اند که متأسفانه هیچ‌کدام جامع نیستند و مستشرقین و محققین روسی و آمریکایی و بریتانیایی چون دیاکونوف و واسیلی‌نیکیتین و ویلیام ایلگلتون و س. ج ادموندز و ریچ و میجرسون و... نیز هر یك تواریخ گوناگونی در باره‌ی کردستان نوشته‌اند. لیکن از طرف علمای معاصر و ادبا و دانشمندان کُرد هیچ سعی و تلاشی به‌چشم نمی‌خورد تا با تدوین یك تاریخ کامل و عمومی به عمر این اضداد و نقایص که بعضاً هم نه تنها سودی برای کُرد ندارند، زیان‌آور هم هستند، خاتمه دهند. اما به‌هرحال بنده که در خود نه

صلاحیت علمی چندانی می‌بینم و نه امکانات مادی و معنوی دارم که خود دست به چنین کاری بزنم، سعی کرده‌ام تا حدتوان و حتی بالاتر از آن به گردآوری مطالب و ارایه و نشر آنان بپردازم تا این مدارک در آینده برای چنان مسئله مهمی، یعنی تاریخ کامل کردستان منبع و مأخذی باشد، که در این راستا تاکنون خاطرات مرحوم شیخ رؤوف ضیایی را بازنویسی نموده و انتشارات صلاح‌الدین ایوبی در سال ۱۳۶۴ شمسی آن را به نام یادداشتهایی از کردستان چاپ کرد و بعد خاطرات مرحوم میرزا کریم بهرام‌بیگی بوکانی را به زبان کردی بازنویسی و آمادی چاپ نموده‌ام و خاطرات مرحوم نوری شاه ویس هم به این شکل که ملاحظه می‌فرمایید به زبان کُردی در مجله‌ی پیشاهنگ (ارگان پارت سوسیالیت مردم کرد) که از گروه‌های فعال سیاسی کردستان عراق است[1] چاپ شده بود. بنده با خواندن آن، جسارت کرده و چون حاوی اطلاعات جدید و مفیدی بود آن را برای استفاده‌ی عموم، به خصوص برادران ایرانی و نیز هموطنان غیرفارسی که می‌توانند به زبان شرین فارسی بخوانند ترجمه کردم اما چون خاطرات مرحوم نوری شاه‌ویس تا شروع جنگ کردستان در زمان عبدالکریم قاسم است و پس از آن متأسفانه فوت کرده‌اند، اینجانب شخصاً وقایع بعد از آن را با رعایت

۱- در حال حاضر پارت سوسیالیست مردم کردستان در حزب دموکرات کردستان ادغام شده و به‌همین مناسبت، عنوان رسمی حزب دموکرات به «حزب دموکرات یه‌ککرتوو» (=متحد) تغییر نام داده است.

اختصار و اجمال نوشته و اضافه کردەام. بدین امید که انشاالله خدمتی باشد در حدّ وسع صاحب این قلم و اطلاعاتی باشد مفید و مورد استفاده برای پژوهندگان و محققین که بدانند بر این وطن ویران و چندپارەی ما یعنی کردستان چه گذشتەاست و درس عبرتی باشد برای آیندگان.

سقز ـ عمر فاروقی

در بارەی نوری شاەویس

نویسندەی خاطرات و متن اصلی، مرحوم نوری شاەویس فرزند صدیق به سال ۱۹۲۲ میلادی در شهر سلیمانیەی کردستان عراق متولد شد. خانوادەی او از فعالین سیاسی در راه بەدست‌آوردن حقّ تعیین سرنوشت و آزادی کردستان بودند، بەخصوص در آن ایام که امپراطوری عثمانی آخرین نفس‌های خود را می‌کشید و حرکت‌های آزادی‌خواهی در کردستان شروع شدەبود، بەویژه در کردستان تحت‌سلطەی عثمانی که امروزه در کشورهای ترکیه و عراق و سوریه و ارمنستان ادغام شده از هر سوی رهبران و سرداران کرد به تشکیل انجمن‌ها و اتحادیەها و جمعیت‌ها پرداختند.

نوری شاەویس درسال ۱۹۳۵ درحالی‌که فقط سیزدده سال سن داشت در چهارچوب اتحادیەی دانش‌آموزان کرد به «جمعیت آزادی کردستان» پیوست و به سال ۱۹۳۸ بەهمراه چند تن از آزادیخواهان کرد جمعیت «دارکەر» را که سازمانی سیاسی و تحت تأثیر انقلاب گاریبالدی، مبارز سرسخت اروپایی بود بنیاد نهاد که این جمعیت در سال ۱۹۳۹ بەحزب هیوا(امید) پیوسته و در هر یك از این سازمان‌ها با وجود جوانی و سن کم، عضو کادر رهبری بوده، تا سال ۱۹٤٦ که بەعنوان عضو کمیته مرکزی پارت دموکرات کردستان عراق انتخاب شد و پس از مدت کمی به عضویت دفتر سیاسی نیز برگزیده شد.

تحصیلات نوری شاەویس تا درجەی مهندسی بوده و پس از روی‌کار آمدن عبدالکریم‌قاسم در عراق و برچیدەشدن بساط پادشاهی در این کشور بەعنوان معاون و جانشین ریاست کانون مهندسین عراق فعالیت داشتەاست که در آن سال‌ها با فعالیت وی «انجمن صلح و دوستی مردم عراق» تأسیس گردید و نوری‌شاەویس تا آخرین روزهای

عمر خود به آرمان‌های این انجمن وفادار ماند. پس از اینکه بالاخره رژیم عبدالکریم‌قاسم نیز به وعده‌های خود در راه آزادی کردستان عمل نکرد، نوری‌شاەویس هم به‌همراه دیگر مبارزین کرد از بغداد به کوهستان‌های کردستان عراق رفت و با وجود بیماری و ناراحتی قلبی به مبارزه و فعالیت‌های سیاسی پرداخت.

در سال ۱۹۷۰ که پیمان صلح مشهور به «۱۱ آزار» بین رژیم عراق و جمعی از مبارزین کُرد به امضا رسید، نوری شاەویس به‌عنوان وزیر کار وارد کابینه‌ی عراق شد و درهمان حال عضو کمیته آشتی و اجرای پیمان «۱۱ آزار» بود، تا اینکه در سال ۱۹۷٤ به‌خوبی دریافت که این پیمان‌نامه سرابی بیش نبوده و رژیم عراق هیچ‌گاه به وعده‌های خود وفا نخواهد کرد. بنابراین کابینه‌ی عراق را رها کرده و مجدداً راهی کوهستان‌های کردستان شد.

در سال ۱۹۷٤ مبارزات کردستان عراق به اوج خود رسیده‌بود و حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مرحوم ملامصطفی بارزانی وارد مراحل حساسی شده‌بود. در عین حال روابط رژیم عراق با دولت شاه ایران متشنج و هر آن احتمال درگیری می‌رفت، تااینکه در سال ۱۹۷۵ کنفرانس الجزایر با شرکت سران کشورهای اسلامی جهت رسیدگی به آتش سوزی مسجدالاقصی تشکیل گردید که در این کنفرانس بین محمدرضاشاه‌پهلوی و صدام‌حسین به میانجیگری حواری بومدین رییس جمهوری الجزایر ملاقاتی دست داد و پیمانی بین این دو نفر به امضا رسید که در تاریخ به‌نام معاهده‌ی ۱۹۷۵ الجزایر مشهور است. به‌موجب این معاهده، شاه ایران کلیه‌ی کمك‌های رسیده به ملامصطفی را قطع و به وی پیشنهاد کرد یا بدون کمك ایران مبارزه کرده و یا به ایران پناهنده شود. متأسفانه ژنرال بارزانی نیز تحت شرایط دشواری تن به تسلیم داد و در عظیمیه‌ی شهرستان کرج مقیم

گردید. امابسیاری از مبارزین کرد از همراهی با وی خودداری کردند و هر چند برای مدتی انقلاب کردستان عراق بی‌تحرك و بی‌سازمان بود، اما به‌زودی اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق که در برگیرنده‌ی چند حزب و جمعیت و سازمان کردستانی بود پا گرفت و پرچم مبارزه با رژیم بعثی عراق را به دوش کشید و کادرهای باقیمانده‌ی پارتی و نزدیکان بارزانی نیز به‌نام قیاده موقت وارد کارزار شدند.

پس از تسلیم بارزانی نوری‌شاه‌ویس گفته‌بود: «لازم است بجنگیم نه این‌که جیره‌خوار شاه ایران بشویم.»

در سال ۱۹۸۰ نوری‌شاه‌ویس به عضویت کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی پارت دموکرات خلق کردستان (پارتی دیموکراتی گه‌لی کوردستان) انتخاب شد ودر هنگام تشکیل جلسه گفت: این ششمین حزبی است که من به‌عنوان عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی در آن مشغول فعالیت می‌شوم. اما در تمام این مدت هرگز لحظه‌ای در نیل به آزادی و پیروزی ملت کرد درنگ نکرده‌ام و هروقت که حزبی را که در آن عضویت داشته‌ام دیده‌ام که اندکی منحرف و گمراه شده‌است در انحلال آن تلاش نموده‌ام و امیدوارم این حزب چنین نباشد که روزی خودم آن را برهم بزنم.

بالاخره دفتر عمر و زندگی این سردار کرد در سال ۱۹۸۳ میلادی به پایان رسید و پس از نیم قرن جنگ و مبارزه سرانجام با ناکامی و در حساس‌ترین مراحل مبارزه‌ی کردهای عراق برای دستیابی به آزادی بر اثر بیماری قلبی از جهان فانی به سرای باقی شتافت. درحالی‌که فرزندان شایسته‌ای چون دکتر «روژ» و «بروسك» و «راست» و... را در مکتب خود پرورد.

یادش گرامی و روانش شادباد.

آغاز کار جمعیت «دارکه‌ر»

پاییز سال ۱۹۲۸ بود و چون هنوز در شهر سلیمانیه دبیرستان وجود نداشت، به‌همراه چند محصل کرد از سلیمانیه به کرکوك رفتیم تا در آن‌جا تحصیلات خود را ادامه بدهیم که از همراهانم می‌توانم از عبدالله توفیق جوهر نام ببرم. در کرکوك قرار گذاشتیم هم درس بخوانیم و هم به فعالیت سیاسی و تشکیل سازمان بپردازیم، به‌خصوص که جمعیت آزادی در سلیمانیه از بین رفته‌بود و ما هم به‌دلیل این‌که از اعضای خانواده‌هایی بودیم که در راه به‌دست‌آوردن آزادی تلاش فراوان کرده‌بودند، نمی‌توانستیم ساکت و بی‌تفاوت باشیم. دراین زمان کسان دیگری را در شهر کرکوك یافتیم از جمله **یونس دلدار** شاعر مشهور کرد که از اهالی **کویسنجاق** بود و سن او کمی بیشتر از ما بود و همچنین **جلال‌حامدبیگ** که با هم جلسات و بحث و گفتگو داشتیم و این مراودات به تشکیل «کومه‌له‌ی دارکه‌ر» یعنی جمعیت نجّاران انجامید و علت انتخاب این اسم آن بود که ما عقیده داشتیم کار نجاری کاری است دشوار و سخت و احتیاج به زحمت و مهارت دارد و ما باید چون یك درودگر و نجار خبره به کار و تلاش بپردازیم. درهمان حال به مطالعه‌ی تاریخ پرداختیم، به‌خصوص تاریخ ملتهای ایتالیا و آلمان را مطالعه کردیم و بعد وضعیت کردستان را بررسی نمودیم، دیدیم که کردستان سرزمینی است پاره‌پاره و تقسیم‌شده، درحالی‌که تمام این سرزمین که در کشورهای مجاور ادغام شده‌اند، کردستان نام دارند و می‌توان مبارزه کرد تا این سرزمین مجدداً متحد و ملت کرد صاحب کشور بشود، به‌ویژه تحت تأثیر انقلاب گاریبالدی برای اتحاد ایتالیا قرار داشتیم که او هم نام جمعیت خود را زغال‌فروشان نهاده‌بود و ما هم نجّاران را که از دیدگاه ما مظهر رنج و کار

بودند برگزیدیم.

جمعیت دارکه‌ر در پاییز ۱۹۳۸ تشکیل گردید اما پی از مدتی معلوم شد رفیق ما **عبدالله جوهر** در جمعیت دیگری به‌نام **جمعیت برادری** عضویت دارد و ما هم نمی‌خواستیم جمعیت خود را آشکار کنیم، لذا تصمیم گرفتیم هر طور شده او را از بین خود اخراج نماییم. این بود که به‌وی اعلام کردیم که ما جمعیت خود را منحل نموده‌ایم و دیگر فعالیت نخواهیم داشت. عبدالله جوهر هم با شنیدن این اظهارات از ما فاصله گرفت، لیکن چند نفر دیگر را به داخل خودمان جذب کردیم و به زودی توانستیم در شهرهای اربیل و بغداد شعبه‌ای از جمعیت خود را دایر نماییم. از همراهان و رفقای ما در این دروه می‌توانم از **سیدعلی خانقاه، جمیل رشیدمیران، عبدالفتاح جباری، رستم جباری، موسی صمد و رشیدباجلان** نام ببرم و همین‌طور یك نفر به‌نام **محمدامین** بود که بعداً افسر و فرماندار شد، با ما تماس می‌گرفت. شخصاً هم با رفقای قدیم که در جمعیت آزادی بودند مانند **نوری ملااسماعیل، نوری احمد طاها، علی احمدطاها، مهدی حاج محمدنمك فروش** و چند نفر دیگر تماس داشتم و از رفقای دیگرم **نورالدین بهاءالدین** دانشجوی حقوق بود از اهالی کرکوك که بعداً به عضویت دادگاه و شغل قضاوت رسید.

در بهار ۱۹۳۹ جمعیت ما نام و آوازه زیادی پیدا کرده‌بود و عده‌ی اعضا و هواداران ما در سلیمانیه و کرکوك و سایر شهرها زیاد بودند، به‌ویژه که تبلیغات ما برای طبقات فقیر و رنجبر و زحمتکش جامعه بود و طرفدار زحمتکشان بودیم اگرچه هیچ از مارکسیسم نمی‌دانستیم و افکار کمونیستی تازه شایع شده‌بود، اما جمعیت ما اعتقادی به این مرام نداشت و آن را کفر می‌دانستیم و از طرف علمای وقت هم تبلیغات شدیدی علیه مرام کمونیستی در جریان بود.

در آن هنگام جنگ دوم جهانی هنوز شروع نشده‌بود و مرام ناسیونالیستی و وطن‌پرستی در بین مردم به‌شدت رایج بود و شیخ‌محمود بر ضد انگلستان در حال مبارزه بود و برای تشکیل دولت کردستان تلاش می‌کرد و پدرم و عمویم در خدمت ایشان بودند؛ اما با این احوال پیوسته چشم امید به اتحاد جماهیر شوروی داشتیم که بلکه در اجرای منویات انقلاب اکتبر مردم کردستان را یاری داده و روزی کشوری باشد همسایه‌ی کردستان و از ما حمایت کند. حتی ما چنین می‌پنداشتیم که شاید اتحاد شوروی گوشه‌ی چشمی به شیخ‌محمود دارد والاّ اگر این‌طور نبود شیخ نمی‌توانست با بریتانیا بجنگد که البته این‌طور نبود.

جمعیت هیوا

پس از تعطیلات تابستانی مدارس در پاییز ۱۹۳۹ میلادی، قرار بر این شد که اجتماعی از اعضای **جمعیت دارکه‌ر** تشکیل شود تا در باره‌ی خط مشی آینده و تغییر نام جمعیت تصمیم بگیریم در اجرای این قرار اعضای جمعیت از بغداد و اربیل و کویسنجاق و سلیمانیه به کرکوك آمدند و جلسه در یکی از هتل‌های شهر کرکوك تشکیل گردید. دراین جلسه از افراد سرشناس و مبارز کرد، **یونس دلدار** شاعر انقلابی **فاضل طالبان، نورالدین بهاءالدین، رشید باجلان، مصطفی عوزیری، رستم جباری، فتاح جباری و موسی صمد** شرکت داشتند و پس از بحث و گفتگوی فراوان نام **جمعیت دارکه‌ر** به **جمعیت‌هیوا**(=امید) تغییر یافت.

هدف نهایی **جمعیت هیوا** تشکیل کردستان بزرگ مرکب از تمامی سرزمین پنج پاره کردستان بود و این جمعیت باید برای تشکیل کشور کردستان به‌نام یك کشور مستقل برای ملت کرد تلاش کند. اما هدف ابتدایی ما تلاش برای به‌دست آوردن نوعی آزادی در چهارچوب حکومت عراق بود تا بتواند آموزش‌وپرورش و بهداشت و درمان مردم کرد را زیر نظر بگیرد چون علی‌رغم آنکه از مدتها قبل در قسمتهایی از کردستان مانند سلیمانیه درس خواندن به‌زبان کردی بود، هنوز در منطقه‌ی بهدینان و پاره‌ای مناطق دیگر تدریس زبان کردی رایج نبود.

پس از تشکیل کشور عراق و بیرون رفتن بریتانیا از این سرزمین کردها هم خواستار تدوین قانونی برای رواج زبان و فرهنگ خود شدند که خواسته‌های مردم کرد اجمالاً به‌شرح زیر بود:

۱ـ در مدارس کردستان کلیه دروس به‌زبان کردی باشد.

۲ـ در ادارات دولتی کردستان زبان کردی رسمی باشد.

۳ـ هیچ فرق و تفاوتی بین کرد و عرب نباشد. (إن عندالله أتقیکم)
٤ـ با الغای ارباب و رعیتی از ظلم و ستم خوانین و فؤودالها جلوگیری و از دهقانان حمایت شود.
٥ـ در ادارات و عدلیه و نهادها از کارمندان کرد استفاده شود.
٦ـ نمایندگان کردستان به پارلمان عراق راه پیدا کرده و دارای رأی و اختیارات نمایندگی باشند.
۷ـ جمعیت باید تلاش کند دست بریتانیا را از نفت کردستان کوتاه کرده و با ملّی کردن نفت، بیگانگان را بیرون براند.

در پایان اجتماع کرکوك یك هیأت رهبری تشکیل دادیم، بدون آنکه این هیأت دارای دبیرکل باشد، چون هیچ‌کدام از ما توان آن را در خود نمی‌دیدیم که بتوانیم به نام رهبر و دبیرکل انجام وظیفه کنیم؛ بنابراین مرکز جمعیت را در کرکوك قرار دادیم و سه نفر مسؤول سرپرستی آن شدند. اما شعبات جمعیت در بغداد و دیگر نقاط دارای مسؤول مستقیم بودند. با تشکیل این اجتماع، **جمعیت هیوا** رونق گرفت و در سال ۱۹٤۰ شعبه‌ی جمعیت در منطقه بادینان را تأسیس نمودیم، در آن‌سال طی سفری به بغداد در هتل الوطنی ملاقاتی داشتم با **صالح‌یوسفی** که تازه مدرسه الشریعه‌ی اعظمیه‌ی بغداد را تمام کرده‌بود و به‌همراه او کسانی چون **علی حمدی، فریق عقراوی، جمیل رشید آمیدی، صادق بهاءالدین، شیخ جلال بریفکانی، صدیق اطروشی، محمد جویزی** حضور داشتند و در همان‌جا تصمیم به افتتاح دفتر بادینان گرفتیم که در مراسم افتتاح، نمایندگان هیوا از مناطق کردستان حضور داشتند. تا آن‌جا که به‌یاد دارم **بکراسماعیل، علی عبدالله، عمر حبیب(عمرسوره)** و **مسعود محمد** از کویسنجاق آمده بودند و از کرکوك **فؤاد عارف، فتاح شالی، خیرالله سعید، محمد قدسی، نوری احمد طاها، امین رواندزی، نوری مجید**

و فایق رەش حضور داشتند.

پس از این مراحل، افراد سرشناسی به جمعیت هیوا پیوستند که از جمله **استاد فاخرالدین صابر، جلیل هوشیار، استاد سید عزالدین، برهان جاف، جلال جاف، عزیز سعید بیگ جاف، رؤوف حاجی محمد علی، نوری محمدامین، فایق هوشیار، عزیزمحمدکاکه، جلال امین بیگ و کمال مفتی** بودند.

در سال ۱۹۴۳ ـ ۱۹۴۴ جمعیت هیوا به‌عنوان یک سازمان مترقی و نام‌آور کردستان شناخته‌شده‌بود و به‌هنگامی‌که نخستین انقلاب به‌رهبری بارزانی شروع شد از افسرانی که به انقلاب پیوستند بیشترشان از اعضای جمعیت هیوا بودند.

در سال ۱۹۳۹ که جنگ جهانی دوم شروع شد و ما به‌دقت اوضاع جهان را از راه استماع و خواندن اخبار، زیر نظر داشتیم، با واژه‌های جدیدی آشنا شدیم، مانند: **ارتش سرخ، میلیشای کمونیستی** و غیره، و این در زمانی بود که من رمان «خاک خوب» نوشته **پرل باک** را مطالعه می‌کردم و در آن به اطلاعاتی در باره‌ی انقلاب چین دست یافتم که موجب خوشحالی من شد. همچنین از اینکه می‌دیدم نیروهایی علیه هیتلر و نازیسم می‌جنگند بسیار شادمان بودم. اگر چه به‌علت ظلم و ستمی که انگلیس بر ملت‌های ضعیف وارد کرده‌بود خیلی‌ها بدشان نمی‌آمد تا نازیسم پوزه‌ی این گرگ خونخوار را به خاک بمالد که البته این نوع دریافت‌ها ناشی از سادگی اندیشه‌ی مردم بود که از ترس آب به آتش پناه ببرند، به‌خصوص ملت کرد که در طول تاریخ از بریتانیا ضربه خورده‌بود، از شکست وی احساس شادمانی می‌کرد. در آن زمان به‌راستی جمعیت‌هیوا بسیار هوادار پیدا کرده‌بود لذا در بغداد اجتماعی بر پا کردیم تا رهبری برای جمعیت انتخاب کنیم، در نتیجه استاد **رفیق حلمی** را به‌عنوان مسؤول جمعیت انتخاب کردیم. اگر چه **رفیق حلمی**

اندام و عضو جمعیت هیوا نبود اما چون یکی از روشنفکران و ادبای نام‌آور کرد بود و احساسات شدید وطن‌پرستی داشت و از همه‌ی ما مجرب‌تر و کارآمدتر بود، به این مقام انتخاب و تصمیم گرفتیم موضوع را به او پیشنهاد کنیم.در اجرای این تصمیم، **نورالدین‌بهاءالدین و مصطفی عوزیری و رشید باجلان و دکتر نامیق** مأمور شدند تا با استاد رفیق حلمی تماس گرفته و این مهم رابه او پیشنهاد کنند که البته مدتی بعد پاسخ دادند که این انتخاب را پذیرفته و قریباً برای ادای سوگند در شهر کویسنجاق حاضر خواهد شد. در تابستان ۱۹۴۰ رفیق حلمی از بغداد به کویسنجاق رفت و او را به تاکستان‌های کنار شهر برده بودند و طبق آداب و قانون جمعیت، سوگند وفاداری و امانت یاد کرده‌بود که البته من در آن اجتماع حضور نداشتم.

پس از سوگند و تشریفات حزبی، رفیق حلمی به‌عنوان اولین دبیر کل و رهبر جمعیت هیوا شروع به فعالیت نمود و در نخستین گام، ارگانی جهت جمعیت به‌وجود آورد که در ابتدا دست نویس بود و بعد اعلامیه‌های فراوانی در ارتباط با مواضع سازمان و اوضاع سیاسی و اجتماعی کردستان می‌نوشتند و به شعبات حزب می‌فرستادند که در آن‌جا هم این اعلامیه‌ها تکثیر و به‌وسیله‌ی افراد و هواداران در مجامع پخش می‌شد و حتی آن‌ها را به داخل ادارات دولتی و نظامی می‌بردیم و به دیوار مساجد و معابر و ادارات الصاق می‌کردیم که این فعالیت موجب جلب اعضا و هواداران بیشتری شد و شرایط پیوستن به هیوا هم خیلی دشوار نبود، فقط کافی بود کسی در یک مراسم با حضور کادرهای ارشد سوگند یاد کند که رازهای جمعیت را فاش نکند و مطیع دستور بالاتر از خود بوده و به ملت کرد خیانت نکند و برای هر نوع فداکاری در راه به‌دست آوردن آرمان‌های حزب آماده باشد.

حزب هیوا برای خود دارای پرچم مخصوص بود که عبارت بود از

کوهی به رنگ سبز با آسمانی صاف و آبی و خورشید که بر ستیغ کوه می‌درخشید و در کنارەهای کوه نوشته شده بود: «کۆمەڵی هیوا»، «بژی کورد و کوردوستان». یعنی «جمعیت امید»، «زنده باد کرد و کردستان». وقتی که اعضای تازه به حزب می‌پیوستند، طی مراسمی نخست سرود «ای رقیب» را می‌خواندند، سپس آن‌ها را به کنار میزی می‌بردند که یك جلد کلام‌الله مجید بر سر آن قرار داشت و در کنار قرآن خنجری نهاده بودند. فرد پیوسته می‌بایستی دستی را بر روی قرآن و دستی را بر روی خنجر می‌نهاد و کلمات سوگند را ادا می‌کرد. در پشت میز نیز پرچم را می‌بوسیدند و از آن‌تاریخ به‌عضویت رسمی جمعیت پذیرفته می شدند.

فعالیت مهم ما، در آن زمان بیشتر روی اطلاع‌رسانی و آگاهی به مردم و نیز رواج فرهنگ و زبان کردی و ادبیات ملی متمرکز بود، در کنار آن نیز به‌وسیله‌ی نشریاتی که دست‌نویس بودند در باره‌ی اوضاع کردهای ترکیه و ایران مطالبی می‌نوشتیم و در محکوم کردن پیمان سعدآباد بین ایران و عراق و پاکستان و... که بعداً به **پیمان سنتو** تعییر نام داد مطالب فراوانی نوشته و منتشر کردیم. هم‌چنین مطالبی درباره‌ی انقلاب کردهای ترکیه در آرارات و درسیم و اعدام رهبران کرد ترکیه منتشر و در شهرهای کردستان پخش می‌کردیم. عنوان ارگان ما نیز **هیوا** نام داشت و آخرین شماره‌ی آن بعد از قضیه‌ی **رشید عالی گیلانی** در سال ١٩٤١ میلادی منتشر شد.

در سال ١٩٤٠ که سفری به بغداد داشتم دریافتم که متأسفانه استاد **رفیق حلمی** می‌خواهد به‌شیوه‌ی دیکتاتوری و استبداد رفتار نماید و رعایت اصول سانترالیزم را نمی‌کند و این موضوع هم باعث نارضایتی اعضا شده بود. اما من، که مسؤول شاخه‌ی سیاسی حزب در سلیمانیه بودم، دریافتم که پیروزی‌های پی‌درپی هیتلر و موسولینی در

آن زمان متأسفانه بر افکار رفیق حلمی اثر گذاشته و ایشان هم می‌خواهند در داخل سازمان خود به دیکتاتوری از آن سبک بپردازند. لذا در تماس با اعضای حزب و مسؤولان سیاسی که رفیق حلمی آن‌ها را «معتمد رییس» می‌نامید، تصمیم بر آن گرفتیم تا در این باره با دیگر مسؤولان سیاسی شهرهای عراق بحث کرده و از نتیجه‌ی رأی و افکار آن‌ها آگاه شویم. این بود که من به کرکوک رفتم و با مسؤولان سیاسی که شیخ معروف و شیخ حسین برزنجی بودند مذاکره کردم و رأی آن‌ها را گرفتم. سپس به اربیل رفتم و یک‌نفر را هم به زاخو و دهوک و موصل فرستادم تا آرای آن‌جا را جمع کند و سرانجام در مجموع نظریات مسؤولان سیاسی به‌نفع رفیق حلمی بود و آن‌ها خواستند تا اختیارات نامحدود به وی داده شود و حتی عنوان او به رییس جمعیت ارتقا پیدا کند. لذا با جمع‌وجور کردن آرا، دیگر حرفی برای مخالفین باقی نبود و رفیق حلمی هم با استفاده از اختیارات خود به جلب افراد مجرب و با نفوذ پرداخت و سازمان هیوا را به‌نحو مطلوبی گسترش داد. در واقع، رفیق حلمی با استفاده از نفوذ خود، بسیاری از افسران و اساتید و قضات و کارمندان عالیرتبه کرد را به‌داخل جمعیت کشید تا قضیه **رشید عالی گیلانی** پیش آمد. به‌راستی کردها با جنگ رشید عالی موافق نبودند. چون جریان او ریشه‌ی نازیسم و هواداری از آلمان نازی را داشت و در جریان این قیام، سفیر کبیر هیتلر در بغداد به‌نام «گروفا» نقش مهمی بازی کرد و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی عرب را به هواداری رشیدعالی جلب نمود. در آن‌موقع فرمانده‌ی تیپ دوم نظامی عراق یک افسر کرد بود به‌نام **محمد سلیمان** از اهالی شهر سلیمانیه که از طرف رشیدعالی به‌نام فرمانده‌ی کل ارتش عراق معرفی شد. این افسر در عین حال دارای احساسات شدید کردی و وطن پرستی بود و احتمال داشت بتواند کاری برای کردستان انجام دهد. خود رشیدعالی

هم به‌ریاست وزیران عراق رسید. اما قیام او به‌زودی در هم شکسته شد و عناصر ناسیونالیستی و شوونیست‌ها مسلط شده و دست به اعدام افسران در سرتاسر عراق زدند. در واقع قیام رشیدعالی یک قیام ملی بود. اما سازمان و چهارچوب مشخص و منظم نداشت و نازی‌ها از احساسات وطن‌پرستانه‌ی ملت عراق بر علیه بریتانیا سوءاستفاده می‌کردند و حتی ما می‌دانستیم که نازی‌ها با ترویج شوونیسم عربی قصد دارند آن‌ها را به‌مقابله با کردها وادارند و در آینده از اعراب بر ضد کُرد استفاده نمایند که آن‌هم از راه تزریق احساسات نژادی و نازیسم ممکن می‌شد.

در آن هنگام هیتلر بر اروپا حکمرانی می‌کرد لیکن هنوز به شوروی حمله نکرده بود. بریتانیا در خاورمیانه به تقویت نیروهای خود پرداخته و از راه ایران بغداد را تصرف کرده و **ملک فیصل** را در منزل **ملاافندی اربیل** تحت نظر گرفتند. رشیدعالی گیلانی هم در آخرین مقاومت خود به‌وسیله‌ی پخش اعلامیه از راه هواپیما احساسات مردم راتحریک می‌کرد. اما این‌کارها بی نتیجه بود و سرانجام به همراه مفتی فلسطینی و هیأت وزیران خود و چند تن از افسران، به ترکیه گریخت.

با فرار رشیدعالی‌گیلانی، بغداد به‌تصرف کامل بریتانیا در آمد و بی‌نظمی و قتل و غارت بر همه جا حکمفرما شد. به‌ویژه عده‌ای دست به غارت اموال یهودیان زدند. در همان موقع **شیخ‌محمودِ ملک** به کردستان بازگشت و به جمع کردن نیروهای پیشمرگ و سازماندهی نظامی و سیاسی پرداخت که در این راه جمعیت هیوا فعالیت زیادی از خود نشان داده و کلیه‌ی تدارکات پیشمرگان **شیخ‌محمود** را تأمین می‌کرد. علاوه بر آن دست به تحریک افسران و افراد صاحب نام زد تا خدمات دولتی را رها کرده و به قوای شیخ‌محمود بپیوندند و در واقع

شیخ‌محمود با اسلحه‌ی گرم می‌جنگید و حزب هیوا در کنار او با اسلحه‌ی سیاست سرگرم مبارزه بود. در آن‌هنگام شیخ مصطفی‌قره‌داغی به‌عنوان استاندار سلیمانیه منصوب و اعزام شد. این شخص قبلاً معاون دوم وزارت عراق و از دست‌پروردگان جاسوس و افسر مشهور بریتانیایی، سیسیل‌جی‌ادموندز بود و اعزام وی به سلیمانیه تحت نظارت و به‌دستور بریتانیا صورت گرفت. غیر از آن به‌طوری‌که از شاعر خائن به ملت کرد «احمدشکری»[1] شنیده‌ام در هنگام تسلط بریتانیا بر کردستان، کلیه‌ی اختیاراتی که به استانداران داده شده‌بود به این شیخ‌مصطفی قره‌داغی هم تفویض گردیده‌بود و حتی معلوم شد شیخ‌مصطفی قره‌داغی در پی اجیر کردن تروریست برای ترور شیخ‌محمود بود تا با این عمل خائنانه، تسلط خود را بر کردستان فراوان‌تر نماید. به‌طوری‌که خبر به من رسید میرزا **توفیق‌قزاز** که از شخصیت‌های بزرگ و ثروتمند سلیمانیه بود همراه با **شیخ‌قادر** برادر **شیخ‌محمود** در مهمانخانه‌های خود با شیخ‌مصطفی قره‌داغی (استاندار) جمع می‌شدند و به قمار می‌پرداختند و دراین جلسات غیراخلاقی **میرزاتوفیق و محمدعبدالرحمن‌آغا** توطئه‌ای چیده بودند تا مردم را تحریک کنند که مطابق روش تظاهرات سال ۱۹۳۱ به جنجال و آشوب بپردازند و ایجاد اغتشاش کنند و نقشه این بود که این تظاهرات به‌عنوان خواسته‌های مشروع مردم کرد انجام شود و حکومت نیز به بهانه‌ی جنجال و آشوب، دست به اذیت و آزار مردم زده و عده‌ای را دستگیر و به حبس و تبعید و شکنجه محکوم

۱– مرحوم نوری‌شاه‌ویس عیناً مرحوم احمد شکری را به‌نام شاعر خائن معرفی کرده‌است. اما دلیل آن را ننوشته و این‌جانب نیز اطلاعی از چند و چون قضیه نداشته و عین عبارت او را نقل کردم.(ع.ف)

نماید. آن‌گاه شیخ‌محمود هم که این وضع را تحمل نمی‌کند به مقابله برمی‌خیزد و با نقشه‌ی حساب‌شده او را از بین برده و خائنین به آرزوی پلید و جاه‌طلبانه‌ی خود خواهند رسید.

رشیدعالی گیلانی در مدت تسلط کم و اندک خود قول داده‌بود مسأله‌ی کردستان را از راه مذاکرات حل نماید، اما بریتانیا می‌خواست شیخ‌محمود را به جنگ بکشاند و در جنگ او را شکست داده و با تسلط سیاسی و نظامی کردستان را سرکوب کند، که البته با یاری عده‌ای خائن و با کارگردانی جاسوس زبردست خود، ادموندز در این راه پیروز شد و شیخ را به جنگ واداشت که بالاخره به‌شرح مندرجات تاریخ معاصر کردستان، مرحوم شیخ‌محمود شکست خورده و به اسارت انگلیس‌ها درآمد. اما جمعیت هیوا با شنیدن خبر توطئه تلاش فراوانی جهت خنثی‌سازی آن به‌عمل آورد. در روزی که قرار بود تظاهرات بشود، من به‌اتفاق **محرم محمدامین** و **ملااسماعیل** به میان مردم رفتیم و در کوچه و بازار این توطئه را فاش ساخته و از آن‌ها درخواست نمودیم در هیچ تظاهراتی شرکت نکنند. چون به‌نفع ملت کرد نیست.

روز بعد من در قهوه‌خانه‌ی «حمه‌ره‌ق» مشغول گفتگو با رفقایم بودم که پلیس آمد و در آن میان مرا دستگیر کرد و به محبس بردند و من تنها کسی بودم از جمعیت هیوا که به‌همراه اعضای **انجمن برادری** دستگیر و زندانی شدم. به‌هنگام حرکت به محبس در بازار سلیمانیه به صدای بلند به شیخ‌قادر برادر شیخ‌محمود و میرزا توفیق‌قزاز و محمدعبدالرحمن آقا فحش و ناسزا و دشنام دادم و آبروی آن‌ها را پیش مردم بردم. حقیقت آن‌است یک‌هفته قبل از دستگیری من، نماینده‌ی هیوا به‌نام **مصطفی‌عوزیری** از اربیل (هولیر) آمده‌بود تا به‌دستور رفیق حلمی به آبادی **سیتک** مقر حکومت شیخ محمود برویم و با او مذاکره نماییم؛ که البته رفیق حلمی نیز در این سفر با ما بود و مرا به‌نام

نمایندەی جوانان بەحضور شیخ بردند. بەهنگام حرکت، **شیخ باباعلی** پسر شیخ محمود اتومبیل خود را برای ما فرستاده بود و بعد مردان شیخ با قاطر به پیشواز ما آمده و در آبادی صعب‌العبور سیتک بەدیدار شیخ محمود شتافتیم.

در این دیدار نظریات جمعیت هیوا را بەشرح زیر عرض کردم که در صحنەی جهانی، اتحادشوروی با انگلیس پیمان دوستی بستەاست، بنابراین آلمان نازی به آن کشور حمله می‌کند و اکنون در جهان برداشت طوری است که جنگ‌های مسلحانه دراین شرایط بەنفع ملت کرد نیست و بهتر است برای این‌که ثابت کنیم ملت کرد مردمی هستند حق‌جو و طرفدار صلح و آشتی، برای تقویت دموکراسی در شرایط حاضر دست به گفتگوی سیاسی بزنیم و از راه مذاکره موضوع خود را حل و فصل کنیم. شیخ‌محمود پس از شنیدن نظریات ما فرمودند که من هم به این‌کار اعتقاد دارم و طرفدار مذاکره هستم، حتی خواستەهای مردم کرد را نوشته و به نمایندگان انگلستان تقدیم کردەام که البته خواستەهای تقدیمی من همان مطالبی است که جمعیت هیوا و روشنفکران و مبارزین کرد می‌خواهند.[1] آن گاه شیخ مرا مورد محبت قرار داد و چون در آن‌موقع چشم‌هایم التهاب داشت و سوزش داشتند با دست مبارک خود، قطرەی چشم را در چشمانم ریختند و بەهنگام رفتن نیز با ما چند عکس گرفت و برای اثبات علاقەی خود بەنسل جوان، مرا در کنار خود قرار داد، اما عکاس که شخصی بود به نام **یحیی افندی**، چند روز بعد آن عکس‌ها را به پلیس دادەبود. مدیر پلیس بەنام **جمیل‌رشید** که به جمیل‌گاومیش مشهور بود. آن‌ها را به متصرف

۱– با این اظهارات معلوم می‌شود مرحوم ملک در کارها مشورت کرده و دیکتاتور نبودەاست.(ع.ف)

سلیمانیه یعنی شیخ‌مصطفی قره‌داغی داده او هم دستور دستگیری مرا صادر نموده بود. بنده با آن حال التهاب چشم محبوس شدم و هر چند رفیق حلمی با مصطفی قره‌داغی دوست بود اما برای نجات من هیچ اقدامی نکرد. پس از ورود به زندان، شبانه من را به حضور جمیل گاومیش بردند و هر چند اصرار کرد به‌علت چشم درد عینک‌های مشکی خود را از چشم برنداشتم و سپس با همان حال توسط دو نفر پلیس و یك افسر به‌نام مظفراحمد مرا به‌حضور مصطفی‌قره‌داغی استاندار سلیمانیه بردند. وقتی وارد شدم، پرسید: اسمت چیه؟ گفتم: نوری شاه‌ویس.

گفت: شیخ محمود را می‌شناسی؟

گفتم: بله، چه کسی او را نمی‌شناسد؟

گفت: چرا به دیدار شیخ رفتی؟

گفتم: تمام مردم او را مقدس و محترم و گرامی می‌دارند و برای زیارت به‌سویش می‌شتابند. من‌هم برای زیارت رفته‌بودم.

دراین موقع مقداری اعلامیه و نوشته نشان داد و گفت: پس این کاغذها چیست که به دولت و من فحش و ناسزا می‌دهند؟ آیا تو نمی‌دانی این‌ها کار چه کسی است؟ گفتم، خیر من اطلاعی ندارم وانگهی شما که نیروی پلیس در اختیار دارید باید دستور بدهید پلیس در این باره تحقیق کنند. شیخ‌مصطفی گفت: یعنی تو هیچ کس را نمی‌شناسی؟ گفتم: چرا من فقط شما را می‌شناسم و امیدوار بودم که شما کرد باشید، اما افسوس که ضد کرد هستی و به اجانب خدمت می‌کنی... با شنیدن این حرف ناگهان حالت آقای استاندار تغییر کرد و مدتی را داد وبیداد نمود و کلمات نامفهوم ادا می‌کرد. بعد گفت: اگر کسی دلسوز ملت کرد باشد منم، نه کس دیگر... حالا شما هم باید در زندان باشید تا من در باره‌ی تو و این نوشته‌جات تحقیق کنم....

انقلاب بارزان در سال ۱۹۴۳ میلادی در کردستان عراق آغاز شد و این انقلاب موجبات انحلال و نابودی جمعیت هیوا را فراهم ساخت، زیرا رفیق حلمی بعنوان رهبر هیوا تحت تأثیر همان سیاست آشتی‌خواهی و پیشرفت از راه مذاکرات سیاسی مخالف جنگ بود و در این راه تلاش فراوانی به‌عمل آورد، اما ملامصطفی بارزانی با سیاست او مخالفت می‌کرد و معتقد به جنگ مسلحانه بود. بنابراین رفیق حلمی تصمیم گرفت در باره‌ی سیاست جمعیت هیوا در قبال روش ملامصطفی بارزانی دست به نظرخواهی بزند و درصورت لزوم استعفا بدهد. از این‌رو جلسه‌ای در منزل مادر **فایق هوشیار** در سلیمانیه تشکیل گردید، که منزل مذکور در محله‌ی **کانی‌آسکان** شهر **سلیمانیه** واقع شده‌بود و تشکیل جلسه مصادف بود با تعطیلات تابستانی مدارس که من وقت زیادی داشتم. در همان حال آقای **امین رواندزی** به‌عنوان معاون نظامی سلیمانیه انتخاب شد و در آنجا برای معرفی او جلسه‌ای تشکیل دادند که پدرم و عمویم دعوت شده‌بودند و آن‌ها مرا هم با خود بردند. در آن‌موقع استنباط عده‌ای این بود که من عضو جمعیت «ژ ـ ك» (جمعیت احیای کرد) هستم. ولی واقعیت همان بود که من فقط عضو حزب هیوا بودم. به‌هر حال وقتی همراه پدر و عمویم به دیدار **امین رواندزی** رفتیم، نامبرده نامه‌ای را به آن‌ها نشان داد و گفت، آیا شما از این نامه اطلاع دارید؟ من‌هم با زیرکی فراوان نامه را گرفتم و گوشه‌ی مهم آن بریدم و جر دادم، در آن زمان من در دانشکده‌ی فنی بغداد دانشجو بودم همراه با دکتر **جمال رشید** و **دکتر کمال** که اعضای کمیته‌ی داخلی بودند و با استفاده از تعطیلات تابستانی در سلیمانیه بودیم. من این دو نفر را به‌عنوان گواه معرفی می‌کنم که در آن دیدار گوشه‌ای از نامه‌ی ارایه‌شده توسط امین رواندزی را کندم که در آن نوشته شده‌بود «زنده باد کرد و کردستان، زنده باد انقلاب بارزان».

اکنون هم به‌یاد دارم در آن اعلامیه واژه‌های پر معنایی یافت می‌شد، مثل «دوستان» که کنایه از بریتانیا بود. در این ملاقات فهمیدم که امین رواندزی از مأموریت و مسافرت **مصطفی خوشناو** و **میر حاج** به کردستان ایران و ملاقات آن‌ها با **قاضی محمد** اطلاع دارد و در نامه مراتب را نوشته‌بودند و ثابت می‌کردند که این جریان به سیاست کلی اتحاد جماهیر شوروی بستگی دارد. بعد از اینکه به‌اتفاق پدرم و عمویم نامه را خواندیم و من آن قسمت را از بین بردم، از وی خواهش کردیم موضوع را محرمانه و مسکوت بگذارد و آن را به کس دیگری واگذار کنند که نگویند نوری شاەویس آن را دستکاری کرده‌است. بعد من تصمیم گرفتم در بغداد جلسه‌ای در این باره تشکیل داده و از کم و کیف آن مطلع شویم. پس از تعطیلات تابستانی در بغداد، اجتماعی مرکب از هفتاد نفر اعضای حزب هیوا تشکیل گردید، از کرکوك هم **سید عزیز شیخ بردینی** و **سیدطه** آمده‌بودند تا از اتحاد و یگانگی جمعیت دفاع به‌عمل آورند و من در آن‌جلسه نامه‌ی پیداشده و ارایه‌شده توسط امین رواندزی را ارایه دادم و گفتم، ثابت گردیده که دشمن در صف ما نفوذ کرده‌است. بنابراین اگر رفیق حلمی استعفا بدهد باید این جمعیت را منحل و به‌جای آن سازمانی جدید را تأسیس و به فعالیت بپردازیم. در این میان **سید عزیز** دفاع کرد و گفت، چه کسی می‌تواند ثابت کند که این سند نوشته‌ی یکی از اعضای رهبری می‌باشد؟ گفتم برادر جان، دفاع بی‌خود است، زیرا مسایل مطرح شده در این نامه حقیقت دارد و کسی هم غیر از رهبران از این تصمیم آگاه نبودند. بنابراین خیانت و خودفروشی ثابت گردیده و صلاح در آن‌است که اگر اعضای رهبری استعفا ندهند، خودمان سازمان جدیدی را بنا نهاده و آن‌ها را به‌حال خود بگذاریم. با شنیدن این دفاعیات دو نفر اعزامی از کرکوك جلسه را ترك کردند. درحالی‌که اعضای حاضر، کمیته‌ی موقتی بوجود آوردند که

رهبری جریان را به‌دست بگیرد و سپس به تصمیم گیری بپردازند. در عین حال کمیته‌ای برای جمع آوری کمك مالی تشکیل دادیم و در این راه از پروفسور **توفیق وهبی** و **علی کمال** درخواست کمك کردیم. اما به‌درخواست ما پاسخ مثبت ندادند. لذا به‌ناچار تحت عنوان کمك به انقلاب **ملا مصطفی بارزانی** شروع به جمع آوری پول کردیم و به این نام توانستیم مبلغ سیصد دینار جمع آوری و با پول آن یك فرستنده خریداری کنیم. اگر چه این پول قلیل برای خرید فرستنده کفاف نمی‌داد. ولی یك‌نفر یهودی فرستنده‌ای داشت که آن را به بهای همان سیصد دینار خریداری کردیم. در آن‌موقع در بغداد ما به‌نام اعضای کادر رهبری جلسه‌ای تشکیل دادیم و من در آن فعالیت داشتم. اما پس از چند روز نامه‌ای به ما رسید که در آن از سوی کادر اصلی من را متهم به کمونیستی و بلشویك بودن کردند. ما هم پاسخ دادیم که شما نمایندگان استعمار هستید و ما شماها را قبول نداریم و باید کنار بروید.

بااین مقدمات معلوم شد که حزب هیوا به‌کلی در آستانه‌ی سقوط قرار گرفت. در سال ۱۹٤٤ در بغداد تنها **علی‌افندی** مانده‌بود و در سلیمانیه هم **علی‌حمدی** بود که مُهر جمعیت هیوا را در اختیار داشتند و به مناسبت‌های مختلف مطالبی را می‌نوشتند، اما بیشتر اعضای جمعیت به‌زودی استعفا دادند. ابراهیم احمد هم مدتی مقاومت کرد ولی به‌زودی مستعفی شد و به جمعیت «ژ ـ ك» پیوست. در این زمان «جمعیت آزادی کردستان» هم به عضویت **مصطفی خوشناو** و **عزت‌عبدالعزیز** که از افسران کارآمد و برجسته‌ی ارتش بودند تأسیس گردید.[1] با اضمحلال جمعیت «ژ ـ ك» چند جمعیت و حزب

۱ـ مصطفی خوشناو و عزت عبدالعزیز و محمد قدسی و خیرالله از افسران کرد در ارتش عراق بودند که به جمهوری مهاباد پیوستند، لیکن پس از سقوط ←

دیگر در کردستان بەوجود آمدند و از چند جمعیت کوچکتر، با هم سازمانی تشکیل دادیم بەنام «جمعیت رستگاری» کە در بەوجودآوردن آن‌ها **فتاح شالی** و **نورالدین بهاألدین** با من همصدا بودند.

بیشتر آن جمعیت‌ها کە تشکیل می‌شدند در واقع سازمان‌های کوچکی بودند کە در آن‌ها بەتازگی افکار چپی و ترقی‌خواهانە نمودار شدەبودند، علاوە بر آن اعضای تشکیل‌دهندەی این سازمان مرکب بودند از همان شخصیت‌ها و افرادی کە در جمعیت هیوا بودند، لذا بر آن شدیم کە از مجموع این جمعیت‌ها و احزاب و انجمن‌های کوچك یك سازمان نیرومند و متحد بە وجود آوریم بنابراین بە اعضای خودمان سپردەبودیم کە در ملاقات و نشست‌های سیاسی و اجتماعی، این جمعیت‌ها را برای بە وجودآوردن یك سازمان نیرومند تشویق و ترغیب نمایند.

در آن زمان در عراق دو حزب کمونیست بودند، غیر از چند انجمن کوچك مارکسیستی. آن دو حزب کمونیستی عبارت بودند از: «وحدة النضال» و «حزب کمونیست عراق» کە ارگان انتشاراتی آنان عبارت بودند از «اتحاد و تلاش» و «شرارە» کە بعداً «شرارە» بە «القاعدە» تغییر نام داد.

بیشتر اعضا و هواداران کمونیست عراق بە صفوف «اتحاد و تلاش» پیوستند کە از آن جملە بە افرادی مانند **نافع یونس**، **علی عبدالله**، **رشید قادر نوری**، **محمد امین - برادر محرم امین** و **صالح حیدری** می‌توانم اشارە کنم، این افراد در جلسەی خود مقرر بود کە در «القاعدە» داخل شوند و چند نفری هم مستقل باقی ماندند، بقیە هم نام

← جمهوری مهاباد و بازگشت بە عراق، توسط رژیم پادشاهی عراق دستگیر و بە شهادت رسیدند.(ع.ف)

خود را به «شورش» تغییر دادند.

در این موقع جماعتی از روشنفکران کرد این مسأله را طرح کردند که در نظام عراق نباید کردها را به نام اقلیت حساب کرد، بلکه باید از کردها در چهارچوب نظام عراق به‌نام یک ملت اسم برده‌شود و برخورد رژیم با آن‌ها به‌مانند برخورد با یک ملت باشد نه یک اقلیت نژادی، غیر از آن با تیره‌ی ایزدیان عراق هم به‌مانند یک اقلیت کوچک نگاه می‌کردند درحالی‌که ما معتقد بوده و هستیم که ایزدیان عراق را از روی سهو و اشتباه به نام یزیدی می‌خوانند و این‌ها از معتقدان و بازماندگان آیین کهن و باستانی زردشت پیغمبر بوده و کرد و ایزدی می‌باشند نه یزیدی و حکومت عراق نباید حساب آن‌ها را از حساب اکراد جدا بکند. در این مدت چند ماهی با **فهد** بنیان‌گزار حزب کمونیست عراق پیوندی داشتیم و چند بار با او و **زکی نسیم** و **حسین شبیب** نیز جلسه داشتیم. در آن‌موقع من‌هم جداً در صف انقلاب بودم و آخرین جلسه‌ی ما با فهد در تابستان سال ۱۹۴۵ میلادی تشکیل شد و اگر چه من از اعضای کادر رهبری نبودم، اما در بیشتر جلسات حضور داشتم و چون از اعضای سازمان بغداد و دانشجوی مهندسی فنی بودم مرا به‌عنوان مسؤول شاخه انتخاب کرده‌بودند و یکی از اعضای شاخه‌ی من **عمر علی شیخ** بود.

در آن‌هنگام با سازمان‌های کوچک سیاسی کردستان در فکر تشکیل یک حزب سرتاسری بودیم و با چند تن از اعضای جمعیت آزادی و راه راست و «ژ ـ ک» تماس داشتیم، وقتی درتابستان به سلیمانیه می‌رفتم مرا هم مانند اعضای خود حساب می‌کردند. در جلسات کادر رهبری و کمیته‌مرکزی مرا هم دعوت می‌کردند و از من نظر می‌خواستند، من به آن‌ها می‌گفتم که در جمعیت دیگری هستم و نمی‌توانم با شما همکاری کنم، اما آن‌ها می‌گفتند، از لحاظ فکری با شما

هستیم و باید همکاری کنیم و من هم چون می‌دانستم آن‌ها سازمان‌های سیاسی چندان مهمی نیستند در فکر و نظرپردازی، راهنمایی‌هایی می‌کردم.

جمعیت شورش و رستگاری تأسیس پارت دموکرات

در سال ۱۹٤٤ بود که ملامصطفی، بارزانی یکی از کادرهای سیاسی به‌نام حمزه عبدالله را از مهاباد به کردستان عراق گسیل داشت تا در این دیار حزب دموکرات عراق را پایه‌گذاری کند.

در فصل بهار بود که **حمزه عبدالله** از مهاباد به سلیمانیه رسید و ما قبلاً او را می‌شناختیم و از نظر مقامات هم او را به‌عنوان یک کمونیست کرد شناخته و نام او را ثبت کرده‌بودند. وقتی از مهاباد برگشت پس از مدتی خود را در بغداد پنهان کرد، ولی ما می‌دانستیم در کجا قایم شده، لذا در اولین فرصت به دیدار او شتافتیم و از موقعیت و وضعیت کردستان ایران و مهاباد و شخصیت **قاضی‌محمد** سوأل کردیم. به‌طورکلی ما از وی پرسیدیم که قاضی‌محمد چگونه شخصی است و تشکیلات او چه هدفی دارد، به‌خصوص می‌دانستیم آن قسمت از کردستان یعنی مهاباد در آن‌زمان در اشغال نیروی اتحاد جماهیر شوروی بود.

حمزه عبداله در بحث خود به ما گفت که هر چند حق این نیست ما این حقیقت را آشکار کنیم، اما باید اذعان کرد که قاضی‌محمد با کمال تأسف دارای شخصیت عشایری است و افکار او در آن حول و حوش می‌باشد و به‌مانند یک ملاّ و آخوند سنّتی می‌اندیشد و به دین و آیین اسلام اعتقاد راسخ دارد، اما در عین حال مردی است وطن‌دوست و می‌تواند به‌مانند یک رهبر سنّتی به ایفای نقش بپردازد و به‌طورکلی در افکار و رفتار او حالت یک رهبر و زعیم قومی به‌چشم می‌خورد، که می‌تواند در تاریخ فعلی کردستان کارساز باشد.

به راستی دریافت حمزه عبداله و تشریح شخصیت قاضی‌محمد از دیدگاه او، ما را تکان داد. چون ما فکر می‌کردیم که مرحوم

قاضی‌محمد بدون کم و کاست یک شخصیت انقلابی و مترقی و پیشرو کرد است که می‌تواند انقلاب سوسیالیستی و مترقی آن عصر کردستان را رهبری کند و بر نیروهای فاشیستی و نازی و کهنه‌پرست پیروز شود، به‌خصوص که در آن‌زمان نیروهای هیتلر در حال عقب‌نشینی و افکار و مرامهای شرقی در نشو و نما بودند.

پس از آنکه از حمزه‌عبداله خواستیم تحلیلی از کردستان عراق به‌دست ما بدهد و ما به‌عنوان فعالیت سیاسی و تشکیلاتی چه‌کار باید بکنیم یا نکنیم، به‌خصوص از او خواستیم در مقام یک انسان مترقی و پیشرو ما را راهنمایی کند، حمزه عبداله در پاسخ، اظهار داشت: بهترین روش برای مبارزه و رسیدن به‌هدف نهایی، تشکیل یک جبهه‌ی متحد میهنی است از کلیه‌ی نیروهای سیاسی کردستان که در چهارچوب آن فعالیت آزادیخواهی متمرکز بشود، حتی حمزه عبداله برای این جمعیت و جبهه، برنامه‌ای هم تدوین کرده‌بود.

در آن‌موقع که این فکر در ما تقویت شد، جمعیت رامراست و آزادی که فعال بودند و سازمان **اتحاد و مبارزه** هم به نام **شورش** تغییر نام داده و **جمعیت رستگاری** هم در آستانه تشکیل شدن و «ژ ـ ک» هم درنشو ونما بود. علاوه بر آن اتحادیه‌های زنان و کارگران و محصلین فعالیت داشتند که در مجموع می‌شد از این‌ها یک حزب مقتدر بسازیم.

در تابستان ۱۹۴۵ بعد از جنگ دوم جهانی تازه مدارس باز شده‌بودند و ما در فکر تأسیس جمعیت شورش و رستگاری بودیم، در داخل عراق افکار آزادیخواهی رواج یافته بود و این به نظر من ناشی از شکست فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان بود و نیز ترویج سوسیالیزم و دموکراسی در قسمت مهمی از جهان که رژیم پادشاهی عراق هم ناچار شد به احزاب و انجمن‌های سیاسی و ملی مهلت فعالیت بدهد که در

آن‌زمان در میان رهبران حرکت‌های آزادی‌خواهی دو نوع طرز فکر و جریان برقرار بود که یکی جمعیت **کامل چادرچی** بود و دیگری جریان ما زیر عنوان **شورش و رستگاری** که البته ما خیلی مایل بودیم با جمعیت کامل چادرچی روابط حسنه داشته‌باشیم، هم‌چنین دو جمعیت دیگر به‌نام‌های **جمعیت عزیز شریف** و **فتاح ابراهیم** بودند که این جمعیت در عراق، مترقی محسوب می‌شدند و به مسأله‌ی کرد از دیدگاه روشنفکری نگاه می‌کردند و ما تلاش می‌کردیم که بلکه بتوانیم با آن‌ها یك جبهه‌ی واحد میهنی در عراق تشکیل بدهیم که در این راه من به‌اتفاق **نوری‌محمد** به دیدار **عزیز شریف** رفتیم و خود را به او معرفی کردیم در واقع ما در مرحله‌ی اول می‌خواستیم از برنامه و پروگرام جمعیت آن‌ها به خوبی آگاه شویم و در مقابل خواسته‌های ملی خود را در مورد حقوق و آزادی مردم کرد به نظر و اطلاع آن‌ها برسانیم که بتوانند در برنامه و مرامنامه خود مسأله کرد را مدّ نظر قراردهند و برای تشکیل جبهه‌ی میهنی عراق با جمعیت‌های کردستانی برنامه‌ریزی کنند.

در آن‌هنگام با برادر **عزیز شریف**، یعنی **رحیم شریف** نیز که رهبر سازمان **الشعب** بود ملاقاتی به‌عمل آوردیم و قرارهایی گذاشتیم، در این‌جا لازم است بگویم این رحیم شریف بعداً یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق بود و درسال ۱۹٦۳ بعد از اینکه عبدالکریم قاسم کشته‌شد، به‌دست بعثی‌ها گرفتار و در «القصر النهائی» وی را به‌قتل رسانیدند، غیر از آن با «حزب الوطنی الدیمقراطی» به رهبری چادرچی نیز مذاکره نمودیم که مأموریت این مذاکرات بیشتر با **دکتر جعفر** بود و این دکتر جعفر تلاش زیادی کرد که ما را به‌طرف چادرچی بکشد. در آن هنگام عزیز شریف و برادرش رحیم شریف معتقد بودند که کمونیست‌ها نباید فعالیت جداگانه داشته‌باشند بلکه باید تمام آن‌ها در حزب خلق سازمان یابند و به این ترتیب خود را به

انقلاب جهانی کمونیست‌ها پیوند بزنند، اما شخصیت‌های کمونیست عراقی بر ضد این مسأله بودند، چون اعتقاد داشتند که آن‌ها نباید خود را به حکومت بشناسانند، چون عراق را جای اطمینان و باور نمی‌دانستند، بنابراین برای بقای جان رزمنده باید حزب و سازمان مخفی کمونیستی وجود داشته‌باشد و بر روی این فکر، حزبی را به‌وجود آورند به‌نام «التحرر الوطنی» و نیز جمعیتی به‌نام «مکافحه صهونیه» که پس از تشکیل، آن‌ها از طرف دولت غیر قانونی اعلام شدند چون معتقد بودند این‌ها دو سازمان کمونیستی می‌باشند، اما علی‌رغم این که دولت اجازه‌ی فعالیت به‌آن‌ها را نمی‌داد، باز هم تشکیلات خود را حفظ کرده و در تظاهرات حاضر می‌شدند و ابراز وجود می‌کردند ولی سایر جمعیت‌ها که اجازه داشتند آزادانه به تظاهرات سیاسی و راهپیمایی می‌پرداختند.

در آن‌زمان من دانشجوی مهندسی دانشکده فنی بغداد بودم و به اتفاق سایر دانشجویان تظاهراتی ترتیب داده و قصد داشتیم خود را به صفوف تظاهر کنندگان سایر احزاب نزدیک کنیم اما وقتی که به نزدیک تالار خلق و نزدیکیهای وزارت دفاع رسیده‌بودیم تا به‌طرف پارلمان برویم ناگهان نیروهای انتظامی و پلیس با اتومبیل ما را تعقیب کرده و تظاهرات را به‌هم زدند و عده‌ی زیادی از دانشجویان مضروب شدند و به‌ناچار به مبدأ خود برگشتیم و در آنجا عده‌ی ما که حدود سه هزار نفر بودیم به محاصره‌ی پلیس در آمدیم.

همان‌طور که در صفحات قبل گفتم حمزه عبداله از مهاباد بازگشته‌بود و به‌نام سخنگوی ملامصطفی بارزانی از ما می‌خواست که هرچه زودتر حزبی به‌نام **حزب دموکرات کردستان عراق** تشکیل بدهیم و ایشان می‌گفتند علاوه بر اینکه سخنگوی ملا مصطفی می‌باشد نماینده افسران عضو **جمعیت آزادی** هم هست و افسران کرد در این

مورد به او اختیار دادەبودند، بنابراین فکر مذکور را بەمنظور اتحاد کلیەی نیروهای مبارز کُرد قبول کردیم لیکن احتیاج به تهیەی مقدماتی داشت که در این راه من به سلیمانیه اعزام شدم و با رهبران جمعیت «ژ - ك» تماس گرفتم که از جملەی آن‌ها پدرم و عمویم بودند، همان‌طور ابراهیم احمد هم بود که از آنان خواستم جلسەای برای بررسی این موضوع تشکیل دهند و به شیوەی رسمی در این‌باره تصمیم بگیرند. چند روز بعد عمویم و پدرم به اتفاق **فایق‌بی‌کس** شاعر مشهور کرد، **ناهیده** (اززنان فعال سیاسی) و **محمد علی مدهوش** و **احمد سامی** جلسەای تشکیل دادند و فکر تشکیل حزب را قبول کردند سپس قرار شد این جلسه در حضور **ابراهیم‌احمد** دبیرکل «ژ - ك» تشکیل گردد، که در آن نشست این‌جانب بەنام نمایندەی **رستگاری** صحبت کردم و از آن‌ها خواستم در این موقعیت خطیر دست‌بەدست سایر عناصر وطن‌پرست و فعال سیاسی بدهند و همه برای تحقق یك آرمان و هدف تلاش نمایند که البته مخالفتی ابراز نشد. تنها **ابراهیم‌احمد** گفت که در این‌باره باید پیکی به مهاباد بفرستد و از **قاضی‌محمد** اجازه بگیرد که طبعاً مدتی طول می‌کشد. من پرسیدم فرستادن پیك به نزد **پیشوا قاضی‌محمد** و رسیدن جواب چقدر طول دارد؟ گفت: لااقل یك ماه و نیم طول خواهد کشید، بنابراین هر اقدامی را موکول به ٤٥ روز دیگر ساختیم.

پس از آن‌مدت دوباره به سلیمانیه رفتم معلوم شد هنوز از مهاباد پاسخی نیامده اما پدرم در آن جلسه به ایراد بیاناتی پرداخت، البته پدر یك وطن پرست ساده بود و از مارکسیسم لنینیسم و شیوەی مبارزه چیزی نمی‌دانست، اما در مجموع گفتار و استدلال او بر دل می‌نشست و قابل قبول می‌شد، او در این جلسه گفت: می‌دانید که مدت مدیدی است بەجان و دل مشغول فداکاری و مبارزه و فعالیت هستیم و تنها علت عدم

پیشرفت، تکروی است و حق این نیست که ما از یکدیگر جدا باشیم، بلکه باید همه با هم متحد و یکسان شویم.

پدرم پس از ایراد این بیانات از جلسه خارج شد عمویم نیز از وی پیروی کرد و خواست بیرون برود، من نمی‌دانستم فقط **ابراهیم احمد** مخالف است لذا رو به وی کرده و گفتم، شما چرا مخالفت می‌کنی؟ حالا که حزب دموکرات کردستان ایران تشکیل شده و شما از آن‌ها مجوز می‌خواهید این هیچ دلیلی ندارد، چون خودت می‌دانی فعلاً اتحاد کردستان امکان ندارد و اگر ما هم حزب تشکیل بدهیم بر ضد اکراد ایرانی نخواهد بود، بلکه ما هم با آن‌ها اتحاد خواهیم داشت، اما شما فقط رسیدن مجوّز را حجّت قرار داده‌اید که با قوانین سیاسی منافات دارد.

وقتی حرف‌های من تمام‌شد ابراهیم احمد ساکت ماند و عمویم به من گفت بهتر است شما هرکاری دلت می‌خواهد انجام داده و به بغداد برگردی.

این در حالی بود که **ناهیده شیخ سلام** (بعداً نامزد و سپس عیالم شد) در بیرون منتظر نتیجه‌ی جلسه بود، چون او هم برای جمع‌آوری زنان و تشکیل سازمان زنان کردستان تلاش می‌کرد. وقتی به‌دیدار او در منزل عمویم رفتم سراسیمه پیش‌آمد و گفت چه شده؟ گفتم هیچ، ابراهیم احمد مخالف است. نعیمه خواهر ابراهیم احمد هم که از زنان فعال «ژ ـ ک» و در آنجا حاضر بود، بسیار متأسف شد. سپس پدرم حاضر شد و گفت من باتفاق **محمد علی مدهوش** و **احمد سامی** از «ژ ـ ک» جدا شده و به شما خواهیم پیوست. ناهیده و نعیمه نیز فوری اعلام وابستگی به ما کردند و در مدت کمی از جمعیت ژ ـ ک در سلیمانیه تنها **ابراهیم احمد** و **فایق بی‌کس** و **کمال میرزاکریم** و عمویم مانده‌بودند، به‌اتفاق شاخه‌ی کرکوک «ژ ـ ک» و شاخه کفری هم به مسؤولیت **عطا** برادر **مکرم طالبانی** به ما پیوست. لذا من به بغداد

بازگشته و موضوع را به اعضای رهبری خودمان اطلاع دادم، اما آن‌ها اصرار داشتند که نباید از **ابراهیم‌احمد** غافل بود و هرطوری‌است باید او را جذب کنیم.

در آن فاصله **حمزه عبداله** مجدداً به مهاباد رفته و با **ملامصطفی بارزانی** دیدار کرده و ملا مصطفی به او گفته بود تا تلاش نماید کلیه‌ی اشخاص مبارز و آگاه را به‌داخل حزب بکشاند و سپس یک کنفرانس عمومی را برپاساخته و در آن **حزب دموکرات کردستان عراق** اعلام موجودیت کند در اجرای این دستور **نافع یونس** و **نوری محمد** به سلیمانیه و **حمزه** و **علی‌عبداله** به اربیل اعزام شدند، حمزه عبداله پیکی داشت بنام **ملا سعید** که رابط بین او و قاضی‌محمد و ملامصطفی بود، این ملاسعید مرتب بین مهاباد و حمزه‌عبداله رفت‌وآمد می‌کرد. در آن‌مدت یکی از افسران کرد عراقی به‌نام نوری احمد طاها از مهاباد بازگشته و به آبادی «سیتک» رفته بود که پیکی نزد او فرستاده و با وی نیز تماس گرفتیم.

در اوایل تابستان سال ۱۹۴۶ مقدمات تشکیل کنفرانس از هرسوی آماده شده‌بود، اما نخست تصمیم گرفتیم که جمعیت‌های **پارت انقلابی** و **رستگاری** با تشکیل کنفرانس‌های جداگانه انحلال خود را اعلام و سپس عموم اعضا بالاتفاق موجودیت **حزب دموکرات کردستان عراق** را اعلام نماییم، در مورد اسم حزب هم اتفاق نظر داشتیم، زیرا در ایران هم آذری‌ها و کردها حزب خود را با این نام تشکیل داده‌بودند و لفظ و عنوان دموکرات هم مقبول‌تر بود چون ممکن نبود به‌علت تعصبات مذهبی بتوانیم به‌طور ناگهانی موجودیت حزب کمونیست را اعلام نماییم.

یکی از اصول مقدماتی تأسیس حزب، نوشتن مرامنامه و اساسنامه بود که آن را تدوین نموده و جهت مطالعه‌ی ملامصطفی

بارزانی و تصویب او به ایران فرستادیم و نیز درخواست کردیم اگر از همراهان او و افسران کرد عراقیِ همراه بارزانی کسی یا کسانی برای عضویت کمیته مرکزی در نظر است نام وی را اعلام نمایند که ما هم در انتخابات او را در نظر داشته‌باشیم.

سرانجام پس از مدتی، کنفرانس تشکیل حزب در شهر کویسنجاق و در منزل **سعید فهیم** برپا شد. در این کنفرانس **صالح حیدری** و **نافع یونس** و **جمال حیدری** شرکت نکردند، چون آن‌ها علناً اظهار کمونیستی می‌کردند و همزمان با دموکراتها، در شهر کرکوک به‌اتفاق چند تن دیگر **حزب کمونیست کردستان** را بنیان نهادند و خودشان به عضویت کمیته‌مرکزی رسیدند، تاسال ۱۹۴۸ فعالیت داشتند لیکن در آن سال از سوی حکومت دستگیر شدند.

در کنفرانس کویسنجاق هفتاد نفر از اعضای مجرّب و سرشناس و فعالین کرد شرکت داشتند که اکثراً تحصیلکرده بودند و نیز به نمایندگی از سوی کردهای عراقی در ایران، **کاک زیاد**، **علی حمدی**، **مصطفی خوشناو**، **احمد طاها**، **میر حاج** و **سید عزیز** شرکت کرده بودند و شیخ **لطیف** پسر **شیخ محمود** هم نماینده‌ای به‌نام **محمود آزاد** را از سوی خود به کنفرانس اعزام کرده‌بود، وقتی به کنفرانس کویه رفتیم دفعتاً با **ابراهیم احمد** برخورد کردم و به او گفتم آیا تصمیم نهایی را گرفته یا خیر، ایشان پاسخ داد که من در انتظار دستور و نظر پیشوا **قاضی‌محمد** هستم، من هم گفتم حالا که تصمیم نگرفته‌ای، حق شرکت در کنفرانس را نداری و او را از این جلسه محروم کردم.

در آغاز جلسه به احترام اینکه **ملا مصطفی بارزانی** از جمهوری کردستان به‌طور رسمی درجه‌ی ژنرالی گرفته بود و در ایران با حکومت شاه مبارزه می‌کرد و بدان امیدوار بودم که سرانجام بارزانی

و سپاهیانش به کردستان عراق بازگشته و در جهت خودمختاری این قسمت از کردستان هم تلاش و پیکارخواهند کرد، بەاتفاق آرا او را بەعنوان پیشوا و رهبر **حزب دموکرات کردستان عراق** انتخاب کردیم و نیز به توصیەی او شیخ لطیف پسر شیخ محمود را به عنوان قایم‌مقام او برگزیده و سایر اعضا نیز به این شرح انتخاب شدند:

سیدا صالح یوسفی و **فریق عقراوی** از سوی ناحیەی بادینان.

رشید قادر و **عبدالرحمن** و **علی عبدالله** و **عونی** از سوی اربیل

و **نوری محمد** و **طه محی الدین** برای سلیمانیه و **ملا سید حکیم** و **رشید باجلان** از سوی خانقینن. لازم به توضیح است این **ملاسید محی الدین** در خانقین دارای مسجد و مکتب بود و از مردان متدین و مذهبی و عالم و وطن‌پرست محسوب می‌شد، هم‌چنین **حمزەعبداله** به عنوان دبیرکل حزب و این‌جانب به عنوان عضو احتیاطی برگزیده شدیم، سپس روزنامەی **رستگاری** به عنوان ارگان حزب انتخاب شد و به این ترتیب **حزب دموکرات کردستان عراق** متولد و به فعالیت سیاسی و نظامی پرداخت.

قبل از تشکیل حزب، مذاکراتی در بین بارزانی و حکومت مرکزی عراق شروع شدەبود و حکومت می‌خواست با دادن امتیازاتی، بارزانی‌ها را از ایران به عراق برگرداند و ملامصطفی انجام این تماس‌ها را بەوسیلەی **حمزەعبداله** به ما اطلاع دادەبود و ماهم فعالیت‌های خود را بەطور مداوم به اطلاع پیشوا قاضی‌محمد و بارزانی می‌رسانیدیم.

اما مطلع شدیم که وضع اقتصادی کردهای کوچ‌کرده به ایران چندان تعریفی ندارد و قاضی‌محمد به بارزانی‌ها توجه زیادی نمی‌کند و کار بەجایی کشیده که مردم کردستانِ ایران برای ارتزاق اکراد عراق مهاجر به ایران مشغول جمع‌آوری آذوقه و کمک‌های مادی می‌باشند و این جای تعجب بود درحالی‌که قاضی‌محمد می‌دانست نیروهای بارزانی

مانند ستون فقرات جمهوری کردستان می‌باشند اما توجهی در شأن و مقام آن‌ها، بدین قوا نمی‌کرد، بنابراین تصمیم گرفتیم برای جلب توجه قاضی‌محمد نسبت به آن‌ها، مذاکرات بین بارزانی و رژیم عراق را به اطلاع پیشوا برسانیم، به‌خصوص که در این هنگام **سعیدصالح** مسؤول **جمعیت الاحرار** که وزیر کشور عراق بود به سلیمانیه سفر کرده‌بود و قصد داشت به اربیل و رواندز نیز مسافرت کند و نیز **سید علی حجازی** فرمانده پلیس عمومی به‌عنوان رییس هیأت عراقی برای مذاکره با **شیخ احمد بارزانی** انتخاب شده‌بود و ما بیم داشتیم که شیخ احمد به‌علت فقر و نداری و گرسنگی ملّت خود و بی توجهی پیشوا قاضی‌محمد سرانجام با دولت مرکزی عراق ناچار به سازش خواهد شد. جای شک نیست وقتی این اخبار به قاضی‌محمد رسید به اهمیت کار واقف شد، چون در این زمان نیروهای ارتش ایران از **سقز** در حال حرکت به‌سوی **میاندوآب** بودند و جنگ بین نیروهای جمهوری کردستان و قوای اعزامی از سقز، در چند کیلومتری شهر و در محلی به‌نام «قاراوا» واقع شد که در آن چندین تن از نیروهای ارتش ایران به اسارت درآمدند و بیشتر جنگاوران کردستانی درگیر با ارتش ایران از بارزانی‌ها بودند، لذا قاضی‌محمد به دلجویی از ملامصطفی پرداخت و او هم با قوای خود تا آخرین لحظه‌های حیات جمهوری مهاباد در آن دیار باقی بود.

آنچه معلوم است این است که ملامصطفی خیال داشت جای پای خود را در کردستان ایران محکم‌تر سازد و حتی قدرت را به‌دست بگیرد، بنابراین چون کادرهای مطلع و باسواد و روشنفکر در جمهوری مهاباد قلیل بودند، تصمیم گرفت جوانان کرد عراقی را که عُمدتاً تحصیل‌کرده بودند به مهاباد فرابخواند، لیکن مرحوم قاضی‌محمد با این امر مخالف بود و بعداً معلوم شد که ایشان از این بیم داشته‌اند مبادا تقویت هواداران

بارزانی و اشغال پست‌های حساس از سوی اکراد اعزامی از عراق موجب سلطه‌ی آنان بر کل نظام جمهوری بشود که البته این مخالفت قاضی‌محمد علنی شد و سفر ما به ایران به تعویق افتاد، در واقع بین بارزانی و قاضی یک نوع مسابقه‌ی کسب قدرت شروع شده‌بود و این در مقابل قاضی تنها بارزانی نبود که به فکر در دست گرفتن قدرت بود، بلکه **محمد رشید خان قادر بیگزاده** هم که با قوای فراوان خود به عنوان ژنرال وارد جمهوری شده‌بود در صدد کسب قدرت و به‌دست گرفتن رهبری بود، به‌خصوص محمد رشید خان در نواحی پنجوین و شلیر نفوذ فراوان داشت و رقابت بین محمد رشید خان و ملا مصطفی در پیشی جستن از هم برای کسب قدرت در جمهوری مهاباد محسوس بود.

در این حیص‌وبیص قوای ایران به فرماندهی ژنرال همایونی تصمیم به تسخیر مهاباد گرفت و قاضی‌محمد و یاران او تصمیم گرفتند از مقابله با ارتش شاه ایران خودداری بورزند و این تصمیم پس از سفر قاضی‌محمد به تبریز گرفته شد. معلوم گردید که در این مورد توافق اصولی بین هردو جمهوری آذربایجان و کردستان به‌عمل آمده‌است، اما نیروهای بارزانی از این عمل قاضی‌محمد و سران جمهوری ناراضی بودند و به مقابله با ارتش شاه برخاسته و هیچگاه تسلیم نشدند.[۱]

۱- جمهوری آذربایجان به زعامت پیشه‌وری، در واقع جمهوری مهاباد را زیردست و تحت سلطه‌ی خود می‌دانست، از این رو در جلسه‌ی تبریز به قاضی‌محمد پیشنهاد مقاومت و جنگ کردند، لیکن قاضی‌محمد که می‌دید شوروی پشت او را خالی کرده و ارتش ایران نیز با تجهیزات فراوان به منطقه آمده، برای جلوگیری از نابودی مردم کرد و برقراری صلح برخلاف نظر فرقه‌ی آذربایجان تن به تسلیم داد و سپس در مقابل اصرار مرحوم بارزانی برای فرار به سوی ←

پس از سقوط جمهوری مهاباد بەدرخواست شاه ایران جنگ بین طرفین متوقف شد و از نمایندگان بارزانی برای سفر به تهران و مذاکرات دعوت بەعمل آمد و در حقیقت شاه می‌خواست با ملامصطفی دیدار نماید. بارزانی هم بەهمراه خود **میر حاج** و **نوری احمد طاها** و یک افسر دیگر کرد را به تهران برد، در آن‌زمان پیشوا قاضی‌محمد دستگیر و زندانی بود و شایعەی اعدام او پخش شده‌بود. ملا ممصطفی نیز در تهران احساس کرد که شاید نیروهای سیاسی و نظامی شاه ایران او را هم دستگیر نمایند، ازاین رو با شتاب از تهران به کردستان مراجعت کرد. در این مورد ملامصطفی برای من تعریف کرد که در این مسافرت **نوری احمد طاها** موضعی گرفته‌بود که هرگز فراموش نخواهد کرد و آن این بود که در تهران شنیدیم هیأت، ما را هم دستگیر و به چوبه‌ی دار خواهند سپرد و در این راه توده‌ای‌ها با فرستادن پیام و درج در روزنامه و نشریات به ما خبر می‌دادند و اعلام خطر می‌کردند، لذا بر آن شدیم که در مذاکرات، راه گریز را انتخاب کنیم و این بود که در مذاکره به نمایندگان شاه گفتیم، رییس ما شیخ احمد بارزانی است اجازه بفرمایید پیام شما را به ایشان برسانیم و بعد دراین مورد پاسخ لازم را خواهیم داد. بدیهی است اگر این ترفند را به‌کار نمی‌بردیم دستگیری ما حتمی بود اما مقامات ارتش و دولت ایران به امید تسلیم کلیه‌ی نیروهای بارزانی به ما اجازه دادند که به منطقه‌ی کردستان باز گردیم....

بدیهی است پس از بازگشت ژنرال بارزانی جنگ‌های پراکنده بین

← شوروی نیز مقاومت کرد و صراحتاً اظهار داشت که جان خود را فدای مردم کرد خواهد کرد و برای هرگونه توضیح در مهاباد خواهد ماند، چون با فرار او عده‌ی زیادی اعدام می‌شدند، از این‌رو با فداکردن جان خود و کسانش از ویرانی شهرها و قتل‌عام مردم جلوگیری کرد.(ع.ف)

نیروهای ارتش و بارزانی‌ها ادامه پیدا کرد و سران بارزان در مذاکرات خود به نتیجه نرسیدند، زیرا شیخ احمد درپی مذاکرات خودش با مقامات عراقی مصمم شده‌بود به خاک عراق بازگردد و ملامصطفی هرچند تلاش کرد فایده‌ای نداشت او هم به‌ناچار به همراه شیخ احمد تا نزدیکی‌های کردستان آمد و به حزب ما پیغام داد که با سفارت شوروی در بغداد تماس بگیریم تا اجازه بدهند ملامصطفی و همراهانش به روسیه بروند و ما هر چند تلاش کردیم متأسفانه سفارت شوروی پاسخ رسمی به ما نداد.

در این حوادث عقب‌نشینی و رجعت شیخ احمد و هوادارانش گروهی از افسران کرد هم که در جمهوری مهاباد بودند به خاک عراق بازگشته و خود را تسلیم دولت کردند و به‌طوری‌که اطلاع پیدا کردیم **امیر عبدالاله** نایب سلطنت عراق خودش به رواندز رفته‌بود و به افسران بازگشته امان داده‌بود اما دیدیم که به‌طور ناجوانمردانه و برخلاف قوانین بین‌الملل چهار نفر افسر تسلیمی به اسامی **عزت** و **خیرالله** و **قدسی** و **خۆشناو** به وسیله‌ی چوبه‌دار شهید شدند.

در بهار سال ۱۹۴۷ حکومت عراق در پی سیاست سرکوب خود شیخ احمد بارزانی و چند تن از نزدیکان او را دستگیر و زندانی کرد و خانواده‌های بارزانی را در دشت دیانا بوسیله سیم‌خاردار محصور و محبوس نمود، اما جنگاوران مسلح بارزانی در منطقه‌ی خود به جنگ با ارتش سرکوبگر عراق.پرداختند و این در حالی بود که قسمت عمده سربازان و ارتش عراق به فرماندهی ژنرال راندلر انگلیسی در کردستان مستقر شده‌بودند. در این احوال ملامصطفی به همراه افراد و پیشمرگان مسلح خود وارد خاک ایران شده و از راه مرزی ارومیه و کردستان ترکیه با گذشتن از رود مرزی ارس به سرزمین اتحاد جماهیر شوروی وارد شدند.

وقتی ژنرال بارزانی وارد قلمرو اتحاد جماهیر شوروی شد سیصدنفر پیشمرگ مسلح به همراه داشت و از افسران کرد عراقی هم **میرحاج** و **محمد آمیدی** و **سید عزیز** وی را همراهی می‌کردند. در واقع این هجرت جنگاوران کرد از میان سپاهیان سه دولت متخاصم عراق و ایران و ترکیه در تاریخ جنگ‌های پارتیزانی و چریکی کم‌نظیر و باعث حیرت همگان شد، به ویژه راهپیمایی طولانی این جنگاوران و گذشتن از رودخانه مرزی ارس عموم فرماندهان نظامی منطقه را به حیرت واداشته‌بود و بعدها بارزانی گفته‌بود علت موفقیت ما این بود که زن و بچه به همراه نداشتیم.

در آن‌موقع که ارتش ایران بر مهاباد مسلّط شده و من به عنوان مهندس به شهر رانیه اعزام شده‌بودم تا ساختمان بیمارستان آنجا را سرپرستی کنم و برای اطلاع از چگونگی اوضاع دونفر به اسامی **عثمان دانش** و **محمد کریم قادر** را به مهاباد فرستادم و آن‌ها پس از مدتی از راه سردشت به نزد من بازگشته و اوضاع کلی را گزارش دادند.

سقوط حکومت مهاباد موجب یأس و سرخوردگی کلیه‌ی اکراد ساکن هر چهار پاره‌ی کردستان شده‌بود، اگر چه در این نواحی چند تن از خودفروشان و نوکران اجانب راضی بودند، اما به هرحال اکثریت مردم کرد از این وضع ناشادمان و متأثر بودند. در این‌موقع شایع شده‌بود که اتحاد جماهیر شوروی به‌کلی پشت کردها و آذری‌ها را خالی کرده که دولت ایران آن‌ها را سرکوب کند، اما واقعیت غیر از آن بود، چون به‌طوری‌که خبرگزاری‌ها اعلام کردند **مولوتف** وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی در سازمان ملل متحد ضمن سخنرانی خود از دولت ایران خواست که جنگ را متوقف و به اکراد خودمختاری بدهد.

به‌طوری‌که خودم از ملامصطفی شنیدم قبل از حمله به مهاباد، آمریکایی‌ها به مذاکره با قاضی‌محمد پرداخته و به او قول داده‌بودند اگر

از جنگ و درگیری احتراز کند و تسلیم شود جان وی و دیگر افراد و رهبران جمهوری در امان خواهد بود و ملامصطفی می‌گفت: ما این را می‌دانستیم، اما به خاطر حفظ شخصیت و شؤونات قاضی‌محمد از افشای این راز برای مردم خودداری می‌کردیم، تا او همچنان به‌عنوان یك شخصیت بانفوذ سیاسی و منهبی در انظار بماند و ما این را طبیعی می‌دانستیم که هر رهبر و شخصیت سیاسی روابط و مذاکراتی با دیگران دارد و ما این را به نفع مردم کرد می‌دانستیم چون احتمال می‌دادیم از مجموع این تحولات حقوق ملت کرد به‌دست خواهد آمد.[1]

بدیهی است به هنگام برپایی کنفرانس تهران در سال ۱۹۴۳ بین **استالین و چرچیل و روزولت**، استقلال و تمامیت خاك ایران ضمانت شده‌بود و تمام رهبران کردستان این را می‌دانستند، با این احوال قاضی‌محمد به مذاکره با دولت قوام‌السلطنه پرداخته و **صدر قاضی** را جهت پی‌گیری مذاکرات به تهران فرستاده‌بود و به این امیدوار بودند که علی‌رغم توافق سران انگلیس و شوروی و آمریکا در تهران بازهم با وجود توقف جنگ نیروهای شوروی همچنان در خاك ایران باقی مانده‌بودند و این باقی‌ماندن شاید به قیمت به‌دست‌آوردن خودمختاری اکراد و آذری‌ها تمام شود، اما به هرحال بریتانیا و آمریکا دست به فعالیت و مذاکره زدند تا که سرانجام شوروی را مجبور به عقب‌نشینی از ایران کردند، اما ارتش سرخ در موقع ترك ایران سلاح و مهمات فراوانی به جمهوری مهاباد تقدیم کرد که چون بافت جمهوری مهاباد به

۱- در خاطرات مأمورین سیاسی آمریکا و بریتانیا که در سال‌های اخیر چاپ شده‌اند به‌وضوح از ملاقات با قاضی‌محمد و دعوت او به سازش با آمریکا بحث شده است لیکن مرحوم قاضی محمد در تمام موارد، همکاری و سازش با آمریکا و بریتانیا را رد کرده‌بود. (ع.ف)

صورت عشیرتی بود نتوانستند از آن استفاده کنند و تمام این اسلحه و مهمات نایاب را به ارتش ایران تسلیم کردند. تنها نیروهای بارزانی برای مدتی اسلحه‌های خود را حفظ کرده و تا رسیدن به اتحاد جماهیر شوروی این سلاح‌ها را در ید خود داشتند.

ادامه‌ی کار پارتی

پارت دموکرات کردستان عراق از بدو تأسیس خود هدف و مرامش این بود که موفق شود با همکاری دیگر گروههای سیاسی کردستان یک جبهه‌ی واحد تشکیل داده و در چهارچوب نظام عراق با این گروهها به فعالیت بپردازد، اما در ابتدا گروهی به‌نام تحرر وجود داشت که در تحلیل‌های خود پارت دموکرات کردستان را به‌نام کهنه‌پرست و ارتجاعی می‌شناخت، چون شعار پارت فقط درخواست به‌دست‌آوردن حقوق ملی ملت کرد بود و برای خودمختاری تلاش می‌کرد که البته این استراتژیِ کوتاه‌مدتِ آن بود، ولی هدفِ نهاییِ پارت آن بود که تمام سرزمین کردستان در چهارچوب یک دولت ملی کرد به استقلال و آزادی برسد، غیر از آن اهداف و مرام پارت دموکرات به‌طور اجمال چنین بود.

۱ـ تقسیم اراضی کشاورزی بین دهقانان و از بین بردن نظام فؤودالی و ارباب رعیتی.

۲ـ به‌دست آوردن حقوق مساوی در جامعه بین زنان و مردان.

۳ـ حفظ حقوق کارگران و تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری.

۴ـ الغای پیمان منعقده ۱۹۳۰ بین بریتانیا و عراق.

۵ـ تشکیل یک نظام دموکراسی در عراق که حقوق ملت‌های ساکن در عراق را محترم بشمارد.

در این زمان پارت دموکرات کردستان سازمانی بود پیشرو و موفق که اعضای آن را دهقانان و کارگران و پیشه‌وران و روشنفکران تشکیل می‌دادند. در شهرهای کردستان مبارزه بین پارت دموکرات و التحرر در زمان‌های مختلف اوج می‌گرفت و گاهی هم به مرحله‌ی سازش و تخفیف در تبلیغات می‌رسید به‌طوری‌که گاهی برای مبارزه در راه به‌دست آوردن حق عموم مردم متحد می‌شدند اما هنگامی که پارتی

پیشنهاد کرد با عفو عمومی، بارزانی‌ها باز گردند، کمونیست‌ها به مخالفت پرداخته و نغمه‌ی کهنه‌پرستی را دگرباره سر دادند، به‌طوری‌که نزدیك بود در هنگام انتخابات علیه یکدیگر به مبارزه‌ی مسلحانه بپردازند.

در سال ١٩٤٧ که پیمان **پورتسموس** منعقد شده، پارت دموکرات کردستان برای ابراز انزجار عمومی از این پیمان نقش مهمی ایفا کرد و بیشترِ تظاهراتِ ضد پیمان را رهبری می‌کرد و برای این منظور در بغداد قبل از ازهم پاشیدن حکومت **صالح‌جابر**، انجمنی تأسیس شده‌بود که در آن یکی از اعضای دفتر سیاسی پارت به‌نام رشید قادر عضویت داشت و نیز **کامل‌قزنجی** که از رهبران با نفوذ پارتی در بغداد بود و یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست نیز که عضویت داشت با هم برنامه‌ریزی می‌کردند و پارت دموکرات در برانداختن کابینه‌ی صالح جابر نقش عمده‌ای داشت.

در این گیر و دار جنگ فلسطین پیش آمد که حکومت از این جنگ سوءاستفاده کرد و موقعیت خود را محکم‌تر نمود و عموم مردم را به سرکوبی مخالفین دعوت نمود تا با از بین بردن آن‌ها، به اصطلاحِ خودش وحدت عمومی برای مشارکت در جنگ فلسطین به‌دست آید. بنابراین اصل، عده‌ای از اعضای حزب کمونیست و یاران ما دستگیر و چند نفری اعدام شدند.

در آن‌زمان حکومت جمهوری مهاباد به پیشوایی قاضی‌محمد از بین رفت و اعضای جمعیت «ژ ـ ك» در کرکوك و سلیمانیه با این تحولات جمع شده و خود را در پارت دموکرات ادغام کردند که در این میان ابراهیم احمد سیاستمدار و شاعر و نویسنده‌ی مبارز کرد نیز که تا آن زمان مسؤول مرکزیت «ژ ـ ك» بود رسماً به پارت دموکرات کردستان پیوست و به عنوان عضو تشکیلات شهر سلیمانیه انتخاب

گرنید و او هم در تلاش بود که شخصیت‌ها و خاندان‌های بانفوذ کرد را به داخل پارتی سوق دهد و هدف او آن بود که با جلب اعضای بانفوذ، مقام رهبری تشکیلات را به‌دست بیاورد که البته ما هم برای او احترام زیادی قایل بودیم، بعد از مدتی فهمیدیم که تلاش او برای این‌است که مسؤولیت محصلین در حزب را به عهده‌ی او بگذاریم، اما چون معلوم شد که محصلین تمایلی به او ندارند، بنابراین ماهم از او پشتیبانی نکردیم.

در زمان انقلاب بغداد، با استفاده از عید سال نو و نوروز، بزرگترین مراسم را تشکیل دادیم و در آن‌موقع از شاعر بزرگ و نامدار کرد حاجی **توفیق** مشهور به (پیرمرد) خواستیم که سرودی برای نوروز بسازد و ایشان سرود مشهور نوروز را سرودند که تا امروز بهترین و جاودانه‌ترین سروده‌ی کردی در این رابطه می‌باشد و تقریباً عموم مردم کرد آن راحفظ کرده‌اند.[1]

پس از اینکه «پیرمرد» شعر را به ما داد یکی از اعضای پارتی آهنگی بر آن نهاد و در جشن نوروز آن را در محل مشهور سلیمانیه به‌نام (تۆی ملك) با حضور هزاران نفر از مردم به اجرا در آوردیم و پس از آن عموم حاضرین در تۆی‌ملك[2] در صفوف متحد با سردادن شعار وارد شهر سلیمانیه شدند و به تظاهرات پرداختند و کمونیست‌ها نیز از سوی دیگر تظاهراتی راه‌انداخته‌بودند و هر دو گروه به‌هم رسیدند و سرانجام بین تظاهر کنندگان درگیری روی داد و اعضای پارتی و

۱- این سرود تحت عنوان «سالّی تازەیە نەورۆزە هاتەوە»، هم اکنون نیز رایج بوده و در دیوان مرحوم پیرەمیرد و نیز در چندین جُنگ و مجله و مطبوعات کردی به کرات چاپ شده‌است. (ع.ف)

۲- «تۆی ملك» پارك و گردشگاهی است مشهور و زیبا در شهر سلیمانیه، کردستان عراق.(ع.ف)

کمونیستها به نزاع پرداختند.

در چند روز بعد از آن که قرار بود چهار نفر افسر انقلابی کرد به جرم شرکت در جمهوری مهاباد اعدام شوند، حزب ما تظاهراتی برپا کرد و در هنگام غروب دور منزل استاندار سلیمانیه جمع شدیم و تا نیمه شب منزل **حسن طالبانی** استاندار سلیمانیه را در محاصره داشتیم که ایشان ناچار به داخل جمعیت آمد و با ما به مذاکره پرداخت و ما از او خواستیم با مخابره‌ی تلگراف به بغداد از حکومت مرکزی بخواهد از اعدام افسران انقلابی خودداری بورزد، او هم به ما قول داد که فی‌الفور با تلگراف درخواست مردم سلیمانیه را به مرکز خواهد داد، اما صبح زود معلوم شد که متأسفانه این افسران مبارز، به‌وسیله‌ی چوبه‌ی دار شهید شده‌اند و آقای **نامق قزاز** از اکراد ساکن بغداد اجساد را کفن کرده و هر کدام را به نقطه‌ای که وصیت کرده‌بودند فرستادند. در این میان جنازه‌ی **عزّت عبدالعزیز** به آمید و **خیرالله** به اربیل و **مصطفی خوشناو** و **محمد قدسی** به سلیمانیه منتقل و در میان تظاهرات شدید مردم به‌خاک سپرده شدند. این چهار افسر کردستانی از اعضای فعال پارتی و از بنیان‌گذاران جمهوری مهاباد بودند که پس از برافتادن این جمهوری با استفاده از عفو عمومی، خود را به رژیم پادشاهی عراق تسلیم کرده‌بودند؛ اما این رژیم به‌طور غیر شرافتمندانه‌ای آن‌ها را محاکمه و به اعدام محکوم نمود.

در هنگام تشییع جنازه در شهر سلیمانیه به همراه ابراهیم احمد و سایر شرکت‌کنندگان جنازه را از مقابل منزل اقوام و کس و کار عبور دادیم و سپس در مقابل کاخ **توفیق قزاز** توقّف کردیمك ابراهیم احمد با ترس فراوان می‌گفت این تشییع جنازه به قتل عام مشایعین منجر خواهد شد، اما رفقای ما توجه نکردند و ایشان هم با ترس و لرز ناچار به همراهی شد تا به مقابل مقر حکومت سلیمانیه رسیدیم. در آنجا جنازه

را در اتومبیلی قراردادیم و رییس پلیس که حمید میرزا نام داشت افراد خود را آورده بود و تمام منطقه را در محاصره داشتند و ما هم جنازه را حرکت دادیم تا به گورستان مشهور به **گردی‌سیوان** رسیدیم در آنجا چند پیام و مقاله در رابطه با موضوع از سوی اشخاص و گروه‌ها قرائت گردید که پیام پارت دموکرات کردستان توسط **محمد احمد طاها** قرائت و سپس جنازه را در کنار مقبره‌ی مرحوم **محمود جودت** به خاك سپردیم و به سوی شهر بازگشتیم اما دیدم کلیه‌ی نقاط به‌وسیله‌ی نیروهای انتظامی اشغال گردیده و مردم با دیدن این وضع به آرامی متفرق شدند، در صف مأمورین نظامی چند نفر افسر کرد و عرب بودند که معلوم بود آشکارا از این اعدام‌ها ناراضی و ناراحت هستند؛ به‌خصوص افسران عرب، که جوان و از شرکت‌کنندگان در انقلاب چهارده شهریور (تموز) بودند. پس از دفن جنازه‌ها مجلس ختم عمومی برگزار و جهت خانواده‌ی شهیدان کمکهای مردمی جمع‌آوری گردید که این کارها توسط ستادی که از سوی پارتی تشکیل شده‌بود به انجام رسید. از سوی دیگر ملامصطفی بارزانی علناً شروع به ابراز نارضایی علیه حزب کمونیست آذربایجان شوروی کرد و به‌خصوص علیه شخص **باقراوف** دست به تبلیغات زد و او را متهم کرد که مزدور رژیم عراق می‌باشد و نیز علناً اعلام کرد که **بریا** مسؤول پلیس خفیه‌ی حزب کمونیست شوروی ، جاسوس عراق می‌باشد.

بدیهی است باقراوف و بریا سرانجام به فرمان استالین کشته شدند. بدون شك باقراوف با اقدامات خود ثابت کرد که خواستار تشکیل حکومتهای آذربایجان و کردستان می‌باشد و خواست نهایی وی این بود که کردستان سرانجام به پارچه و ایالتی از آذربایجان ایران مبدّل گردد و ملامصطفی در این میان تقریباً میانجیگری می‌کرد زیرا کم مانده‌بود بر سر این مسأله بین قاضی‌محمد و باقراوف زدوخورد

بشود، اگر چه وقتی جمعیت «ژ - ك» کردستان ایران خواست نام خود را به حزب دموکرات کردستان ایران تغییر بدهد، ملامصطفی به دلیل اختلافی که با رحیم قاضی داشت در آن جلسه حاضر نشد.

در سال ۱۹٤۷ کنفرانس حزب دموکرات کردستان ایران تشکیل شد و یك فرستندەی رادیویی بەوجود آمد که صدای آن را شخصاً شنیدەام و اظهار می‌داشت: «این‌جا صدای آذربایجان است، این‌جا صدای حزب دموکرات کردستان است». در آن موقع ملامصطفی و میر حاج و دکتر مراد و سایرین، عموماً در مهاباد بودند.

ملامصطفی شخصاً برای من تعریف کرد که در کنار افسران انقلابی کرد، میرحاج هم مصمم بود به عراق بازگشته و خود را تسلیم کند. در آن‌هنگام من در کوهستان‌های کردستان میرحاج را دیدم که به سوی عراق روان است. بارزانی گفت، من میر حاج را صدا کردم و گفتم کجا می‌روی؟

این افسر کرد عراقی گفت: به کشورم برمی‌گردم تا من‌هم مانند سایر برادران انقلابی خود تسلیم شوم. من به او گفتم: نه، نرو، شما را اعدام خواهند کرد، به خدا شما را خواهند کشت.

میرحاج گفت پس چەکار کنم. بارزانی گفت من بەنام ژنرال بارزانی که فرمانده و مافوق تو و فرماندەی ارتش کردستان است به تو دستور می‌دهم برگردی و همراه من باشی، زیرا من فرمانده تو هستم. میر حاج با شنیدن این جملات به سوی بارزانی رفت و او را در آغوش کشید و هر دو نفر گریه کردند. در این موقع بارزانی به او گفت: هرکس همراه من بیاید سرافراز و رستگار خواهد بود و هرکس مرا ترك کند نابود می‌شود.

پس از جمهوری مهاباد

در اواخر سال ۱۹٤۷ گفتگو بین بریتانیا و حکومت **نوری سعید و صالح جابر** انجام شد و پیمانی به نام «پورتسموس» به امضا رسید که منجر به تظاهرات مردم گردید و در بغداد و سلیمانیه اعضا و هواداران ما به همراه کمونیستها در تظاهرات عمومی شرکت می‌کردند و حتی گاهی شعار مشترك می‌دادیم.

در آن موقع عده‌ای از ما کارمند دولت بودند که در تظاهرات علنی شرکت نداشتیم بلکه در جلو میخانه کاسپیر ارمنی نزدیك مقر حکومتی می‌نشستیم و کاسپیر که می‌دانست ما در آن تظاهرات نقش داریم، تا وارد می‌شدیم می‌گفت: ای وای دوباره سر و کله‌ی این‌ها پیدا شد، امروز صددرصد اتفاقی خواهد افتاد.

یکی از روزها که تظاهرات برپا می‌شد، کمونیستها جلو ارك حکومتی اجتماع کرده‌بودند و من در آن موقع عازم خانه بودم دیدم **سیدطاها** مشغول خواندن بیانیه می‌باشد و در آن بیانیه خواسته‌های خود را مطرح کرده‌بودند. البته من توقف نکردم و به راه خود ادامه دادم، وقتی به جلو کوچه‌ی اداره معارف رسیدم، در نزدیك منزل **صالح قفتان** و جنب حمام گازی، اتومبیلی را دیدم که هدف تیراندازی قرار گرفت و به آن شلیك کردند و صدای گلوله به گوش می‌رسید، راننده‌ی اتومبیل که غیر مسلمان و **شرام** نام داشت درحالی‌که هردو دست خود را بر روی سر گذاشته‌بود اتومبیل را بر جای نهاد و فرار کرد، من با دیدن این وضع او را صدا کردم اما عیال مرحوم صالح‌قفتان را دیدم که او هم سراسیمه می‌دوید. البته مرحوم صالح‌قفتان از شخصیت‌های با نفوذ و نامدار و از مورخین کرد بود، لذا به‌طرف آن خانم رفتم و جریان را سوأل کردم، ایشان از غیبت بچه‌های خود **کاوس قفتان و صلاح**

شکایت می‌کرد و سخت نگران بود، البته باید عرض کنم اگر چه **صالح قفتان** و **توفیق قزاز** از افراد متمول و ثروتمند جامعه‌بودند، اما بچه‌هایشان به کمونیست‌ها پیوسته و از فعالین جنبش کمونیستی در کردستان به‌حساب می‌آمدند. بنده با دیدن این وضع به محل تشکیل اجتماع بازگشتم تا این مادر را از نگرانی نجات دهم اما کسی نبود و همه متفرق شده و تنها یک نفر پلیس با کُلتی که در دست داشت مشاهده می‌شد و چون مرا دید به طرفم آمد و من اگر چه از ته دل ترسیده و می‌گفتم بالاخره به دام افتادم ولی خونسردی خود را حفظ کرده و آرام به‌راه افتادم، پلیس مذکور هم که دید من فرار نمی‌کنم عملی انجام نداد و بالاخره از این دام به سلامت جستم؛ اما صدای تیراندازی گاه و بیگاه به گوش می‌رسید. وقتی خوب بررسی کردم معلوم شد شیخ لطیف پسر شیخ محمود ملک، اتومبیل جیب تازه‌ای خریداری کرده‌است و سوار بر آن از مقابل اجتماع تظاهر کنندگان گذشته بود، متظاهرین نیز با دیدن او شعار مرگ بر رژیم سر داده و به دنبال اتومبیل راهپیمایی کرده‌بودند، شیخ لطیف نیز برای متفرق کردن مردم با کلتی که داشت چند گلوله هوایی شلیک کرده‌بود، مأمورین پلیس هم با شنیدن صدای تیراندازی به شلیک متقابل پرداخته و مردم ناچار به فرار شده‌بودند. و این در واقع تظاهرات خودجوش بود که مردم در پناه شیخ لطیف انجام دادند، اما وقتی که برای روز بعد تصمیم گرفتیم به‌اتفاق گروه‌های چپ، راهپیمایی کنیم آن‌ها با ما همراهی نکردند و این راهپیمایی انجام نشد.

به‌راستی این اتفاق برای ما جای سؤال بود، چون مرحوم شیخ لطیف قایم‌مقام پارتی بود و اینگونه اعمال از وی بعید می‌نمود، لذا مصمم شدیم با تشکیل جلسه‌ی عمومی او را اخراج کنیم، اما اتفاقات بعدی مانع تشکیل کنفرانس شد که اجمال آن چنین است؛

ابراهیم احمد در مخالفت با تاراج نفت کرکوک از سوی بیگانگان

نقش عمده داشت و چند تظاهرات عمومی علیه حاکمیت بیگانگان بر نفت کرکوک برپا شد که ابراهیم احمد در آن رُل بسیار مهمی داشت، لذا از سوی حکومت چند دادگاه نظامی برپاشد و عده‌ی زیادی از مردم بدون سؤال و جواب بازداشت شدند و ابراهیم احمد نیز از جمله‌ی بازداشت شدگان بود که در دادگاه به ده سال زندان محکوم شد، درحالی‌که خودش از کارمندان کمپانی نفت بود و مواجب قابل توجهی دریافت می‌کرد و البته این مواجب بیشتر جنبه‌ی حق‌السکوت داشت تا او را با پول و حقوق کلان خفه کنند، لیکن ایشان به این موضوع توجه نکرده و سرسختانه علیه کمپانی نفت فعالیت می‌کرد و حتی در اجتماعات و تظاهرات به ایراد نطق و خطابه می‌پرداخت، روی این اساس در هنگام دستگیری او را به شدت شکنجه داده‌بودند، در همین زمان رهبران حزب کمونیست عراق نیز بازداشت شدند.

پس از این بازداشت‌ها اکثر مجلات و جراید کردی و عربی تعطیل شدند و بسیاری از خانواده‌های کرد به جرم شرکت در تظاهرات ضد استعماری محکوم به زندان و تبعید گردیدند که از آن جمله خانواده‌ی ما به قسمت عرب‌نشین عراق تبعید شدیم.

در آن هنگام جمیل بیگ که مدیر پلیس بود به معاونت استانداری منصوب گردید و ایشان حمزه‌عبدالله را هم دستگیر کرده‌بودند و بر اثر این فشارهای شدید، عملاً تشکیلات و انسجام احزاب و گروه‌های سیاسی از هم پاشیده شده‌بود و ما نمی‌توانستیم با اعضای رهبری خود تماس داشته‌باشیم، حتی به‌مناسبت در بازداشت بودن «فهد» مسؤول حزب کمونیست عراق، چند شاخه‌ی انشعابی در آن‌زمان از میان رزمندگان آزاد تشکیل شده‌بود.

در پاییز سال ۱۹۴۹ به هر ترتیب بود توانستم خود را به اربیل انتقال دهم و به محض رسیدن به آنجا با عده‌ای از اعضای و هواداران و

افراد میهن‌پرست تماس گرفتم که در آن میان حمزەعبداله یار دیرین و قدیمی خود را نیز پیدا کردم، ایشان با زحمت زیاد فرار کرده و خود را در منطقه‌ی امنی در سلیمانیه پنهان کردەبود و با کمال علاقه مبارزات خود را پی می‌گرفت، این نحوه‌ی زندگی تا ماه مارس ۱۹۵۰ ادامه داشت که در آن ماه ابراهیم احمد و اعضای فعال ما آزاد شدند و مجدداً اجتماعی بر پاکردیم که تقریباً به‌صورت نیمچه کنگره‌ای بود و در آن شکایات زیادی از طرز فعالیت و رفتار حمزه عبداله شنیدەشد و انتقادات زیادی بر او وارد گردید به‌طوری‌که مجبور شدیم برای رسیدگی به این انتقادات کمیته‌ای تشکیل بدهیم، حتی او را متهم کردەبودند که مزدور انگلیس است و با آنان همکاری کرده که توانسته خود را از زندان برهاند و حکمی درباره‌ی او صادر نگردیده‌است. اما به‌هرحال، حمزه عبداله خودش از افراد مطلع و صاحب‌نظر و از رجال هوشیار و آگاه کرد بود و هیچ مدرك و سندی علیه او به‌دست نیاوردیم، در مقابل ایشان هم از این اتهامات و انتقادات رنجیدەخاطر بودند و چون مدرکی نبود از وی خواستیم همچنان در نقش دبیرکل پارتی به‌کار بپردازد، ولی او صراحتاً اعلام کرد که خود را تحمیل نخواهد کرد، اما با وجود مخالفت ایشان تصمیم گرفتیم اداره‌ی ارگان‌های پارتی را به عهده‌ی مشارالیه واگذار نماییم، تا اینکه بالاخره در کنگره‌ی آینده نحوه‌ی کار و فعالیتش معلوم و تعیین گردد.

کنگره‌ی عمومی پارت دموکرات کردستان پس از شور و مشورت فراوان سرانجام تشکیل شد و ابراهیم احمد به‌عنوان دبیر کل و من و **علی عبداله** و **رفیق اسماعیل** و **عونی** و **جمیل** و برادرش به عنوان اعضای کمیتەمرکزی انتخاب شدیم و **جلال‌طالبانی** نیز به‌نام عضو احتیاطی و جانشینی کمیته مرکزی تعیین گردید.

در این انتخابات دکتر جعفر هم انتخاب شد، اما سر و صدای

فراوانی در اطراف ایشان برپا گردید چون در هنگام فشار و دستگیری به انگلستان سفر کردەبود، سپس به تهران رفته و در صف هواداران دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر آزادی‌خواه ایران نقش فعالی را ایفاکردەبود، لذا او را به‌عنوان مزدور حکومت ایران قلمداد می‌کردند. حتی او را عضو رسمی حزب توده‌ی ایران می‌شناختند و با سقوط حکومت دکتر مصدق، این آقای دکتر جعفر هم دستگیر و جزو زندانیان توده‌ای بود و ما به اعتبار این مبارزات دکتر جعفر را به عضویت کمیته‌مرکزی پذیرفته و به این شایعات که گویا او مزدور ایران است گوش فرا ندادیم.

در آن‌موقع ملامصطفی در اتحاد جماهیر شوروی بود و هیچ ارتباطی بین ایشان و پارت دموکرات برقرار نبود و ابراهیم احمد هم طبق نظر حکومت فقط در کرکوك و بغداد اجازه اقامت داشت و پیوسته تحت نظر مأمورین امنیتی بود، اما با تلاش ما در کرکوك خانه‌ای برای وی مهیا شدەبود و کمك اندکی به وی می‌شد که بتواند امورات روزمره‌ی خود را انجام داده و تمام وقت در اختیار پارتی باشد. ایشان هم با تلاش فراوان کارها را رفع‌ورجوع می‌کرد، اما چون کمك پارتی کفاف خرجش را نمی‌داد و وکیل درجه اول دادگستری بودگاه و بیگاه وکالت مردم را در محاکم قضایی قبول می‌کرد که به درآمد کافی دست پیدا کند.

در سال ۱۹۵۲ کنگره‌ی سوم پارت دموکرت برپا شد، اما به علت ریزش باران فراوان در سلیمانیه و مسدود شدن راه و شوارع نتوانستم به موقع در کنگره‌ی سوم حاضر شوم، در آن هنگام مرحوم **سعیدقزاز** از اکراد میهن‌پرست و بانفوذ در پست وزارت کشور عراق، عضو کابینه شده وبا بارزانی‌ها در تماس بود که حکومت عراق این رابطه را کشف کرد بلافاصله او را دستگیر نمود، اما پس از مدتی آزاد شد و مورد طعن و لعن عده‌ای قرار گرفت. او هم تلگرافی به‌عنوان روزنامه **صوت الاهالی**(صدای مردم) مخابره کرد که چاپ شد و در آن تلگراف گفته‌بود،

من خادم و خدمتگزار مردم هستم و بر کسی منتی ندارم و هرگز از خط خدمت به مردم و وطن خودم منحرف نخواهم شد.

در آن موقع شخصی به نام **نورالدین محمود** که رییس ستاد ارتش بود به نخست وزیری عراق منصوب گردید. در زمان تصدی او تظاهرات وسیع و همه‌جانبه‌ای برگزار شد که حزب ما در آن نقش عمده‌ای داشت و با همکاری کمونیست‌ها و دیگر احزاب و گروه‌های سیاسی تظاهرات عظیمی برپا نمودیم.

در این گیر و دار باخبر شدیم که محمد عبدالرحمن آغا به قادر آقا برادرِ طاها محی‌الدین معروف (معاون معروف صدام حسین) گفته‌بود که نقشه ترور ابراهیم‌احمد را طراحی کند. قادر آقا هم چند نفر مزدور و آدم‌کش در اختیار داشت آن‌ها را وارد کرده‌بود که کار ابراهیم احمد را تمام کنند. این افراد نیز سرانجام به ابراهیم احمد سوءقصد کردند امّا خوشبختانه فقط جراحتی برداشت و به هر گونه بود از این مهلکه جان سالم به‌در برد که این ترور نافرجام موجب محبوبیت بیشتر و علاقه زیادتر مردم به او شد. خود ابراهیم نیز مردی لایق و مدبر و مدبر و از شعرا و نویسندگان مشهورکرد است و از این مسأله به‌خوبی بهره‌برداری کرد و عاملین ترور هم رسوا شدند که البته این بهره‌برداری در جهت اشتهار و محبوبیت او بود.[1]

در آن سال شعار حزب ما به نام «تعیین حق سرنوشت برای ملت کرد» تبدیل شد و نیز بر علیه بی‌طرفی دولت در مخاصمات و جنگ‌های

۱- ابراهیم احمد مبارز دیرسال کرد که مدت‌ها دبیرکل حزب دموکرات کردستان عراق بود از زمان وقایع و حوادث ۱۹۷٤ و ۱۹۷۵ و پیمان‌الجزایر در صف منتقدین بارزانی قرار گرفت و سپس برای همیشه سیاست را کنار گذاشت و هم اکنون به‌حال پناهندگی در انگلستان سکونت دارد. وی علاوه بر اینکه دوست و همسنگر جلال طالبانی بوده پدر زن او نیز می باشد.(ع.ف)

بین‌المللی شعار دادیم و اعلام کردیم دولت عراق به‌جای بی‌طرف بودن باید در کنار کشورهای سوسیالیستی و متحد و متفق آنان باشد و معتقد بودیم وقتی حق ملت کرد در عراق تأمین می‌شود که حکومت مرکزی دموکرات باشد. شعار ما در واقع، دموکراسی برای عراق و خودمختاری برای کردستان بود.

برای چاپ نشریات حزبی، قبلاً حمزه عبداله یک دستگاه کوچک چاپ و تکثیر را از مهاباد با خود آورده‌بود که آن را نزد مرحوم شیخ لطیف پنهان کرده‌بود، اما پس از مدتی شیخ‌لطیف از پس دادن دستگاه مذکور اجتناب می‌کرد. هر چند ابراهیم احمد مخالف بود اما به‌هر حال با تهدید و سر و صدا دستگاه را پس‌گرفتیم، لیکن متأسفانه غیرقابل استفاده و فرسوده شده‌بود و سودی از آن نبردیم.

در سال ۱۹۵۵ که ابراهیم احمد به کرکوک بازگشت مقرر گردید در آن شهر به رتق‌وفتق امور حزب بپردازد، اما حزب ما دیگر فاقد هر نوع دارایی و ثروت و سرمایه بود، در این رابطه از سوی ابراهیم احمد پیامی به من رسید و نوشته‌بود حتی اگر مجبور بشوی زینت‌آلات زنت را بفروشی، باید مبلغ دویست دینار عراقی برایم بفرستی. با دیدن این نامه مجبور شدم عده‌ای از اعضا و هواداران حزب را در نزد چند نفر پیمانکار ساختمان به‌کار بگمارم و پول حاصله از دسترنج آنان را برای او به کرکوک بفرستم، به این ترتیب با زحمت و تلاش پانزده نفر از اعضای حزب توانستم دویست دینار مورد تقاضا را تهیه و بفرستم.

به هنگامی که در کرکوک مشغول کارمندی دولت بودم، دو نفر از مبارزین کرد را استخدام کرده‌بودم تا روزنامه‌ی **خه‌بات**، ارگان حزب را تکثیر و پخش کنند. یکی از آن‌ها **صالح شیره** و دیگری فرد فعالی بود که چون با موتورسیکلت به پخش روزنامه و اعلامیه می‌پرداخت او را **ملاموتور** می‌گفتند و هنوز هم به این نام اشتهار دارد. متأسفانه پس از

مدتی فعالیت این افراد فاش و مدیر «امن» دربارەی آنان از من تحقیق کرد که من هم در پاسخ گفتم آن‌ها کارمند و مشغول کار هستند. اطلاعی از کارهای خصوصی آنان ندارم. مدیر امن آدرس آنان را پرسید که به‌ناچار آدرس را دادم، ولی بلافاصله پیکی را به محل کار ایشان فرستاده و موضوع را اطلاع دادم و بعد به‌اتفاق **عمر دبابه**[1] و ملاموتور چاپخانه کوچك پارتی را به یکی از دهات اطراف شهر انتقال دادم.

در سال ١٩٥٤ از حزب ما دعوت به عمل آمد تا در کنگرەی جوانان جهان شرکت کرده و نمایندگان پارتی را به این کنگره که در شهر ورشو پایتخت لهستان تشکیل می‌شد اعزام بداریم که طبق تصمیم پارتی، آقای جلال طالبانی به عنوان نمایندەی جوانان کردستان به ورشو اعزام گردید، اما بر سر این مسأله بین حزب ما و حزب کمونیست عراق اختلاف شدید بروز کرد، چون کمونیست‌ها می‌خواستند خودشان از میان اعضای ما نمایندەای انتخاب کرده و بفرستند و ما هم به عنوان یك سازمان مستقل زیر بار این تقاضا نرفته و گفتیم هرکس را حزب صلاح بداند به کنگره می‌فرستد و ربطی به حزب کمونیست ندارد که جهت ما تصمیم بگیرد.

سرانجام جلال طالبانی دراین کنگره شرکت کرد،[2] و پس از آن

١- عمر دبابه از مبارزین نامدار پارت دموکرات کردستان بود و چون در جریان جنگ تن به تن توانسته‌بود به تنهایی یك فروند تانك جنگی را که به عربی «دبابه» می‌گویند، گرفته و بیاورد، به عمر دبابه مشهور شد.(ع.ف)

٢- مرحوم علامه فقید استاد عبدالرحمن شرفکندی (هەژار) نیز بنابر نوشتەی خود در کتاب «چێشتی مجێور» عضو هیأت اعزامی به کنگره بوده و با پوشیدن لباس کردی در لهستان به سخنرانی پرداخته که این موضوع طرح دعوی ناسیونالیستی با اعتراض توده‌ای‌های ایران و عراق مواجه شده و متأسفانه ←

نیز از سوی اتحادیه جوانان چین کمونیست از وی دعوت به عمل آمد تا به شهر پکن عزیمت و در **کنگره‌ی جوانان چین** شرکت کنند که این دعوت نیز پذیرفته شد و ایشان نخست به اتحاد جماهیر شوروی رفته و از آنجا به پکن پرواز کرد که البته ایشان در این سفر سرپرستی هیأت اعزامی مرکب از چند جوان کرد را برعهده‌داشتند. این هیأت پس از شرکت در کنگره‌ی جوانان چین به سوریه رفتند و از راه مرزی سوریه مخفیانه به وطن بازگشتند و بعد معلوم گردید آن‌ها حامل پیام‌ها و هدایایی از سوی سازمان زنان چین کمونیست جهت **اتحادیه‌ی زنان کردستان** می‌باشند، اما در آن موقع هنوز سازمانی به این نام و نشان در کردستان عراق تشکیل نشده‌بود و طبق تصمیم پارتی این هدایا به خانم **ناهیده** که عیال بنده و از زنان کوشا و سرشناس و مبارز کرد بود تقدیم گردید.

انشعاب در پارتی

پس از کنگره‌ی سوم پارتی، حمزه عبدالله موفق شد تا انشعابی در آن به عمل بیاورد و علت هم آن بود که در کنگره از سیاست‌ها و روش او علناً انتقاد شده‌بود. ایشان هم بر سر این موضوع توانست عده‌ای از همفکران خود را جمع و به نام **جبهه‌ی ترقی‌خواه پارت دموکرات کردستان** اعلام موجودیت کردند که از میان اعضای هوادارِ حمزه‌عبدالله می‌توانم از **محرّم محمد امین**، نویسنده و محقق کرد نام ببرم. البته این حمزه عبدالله شناسنامه عراقی نداشت و عیالش هم کارمند دولت و در شهر کرکوک کار می‌کرد. چند بار خواسته‌بود از نفوذ

← مرحوم **نوری شاەویس** این موضوع را ذکر نفرموده‌اند، لیکن تفصیل آن را مرحوم هەژار در اثر ارزشمند «چێشتی مجێور» چاپ پاریس نوشته‌اند. (ع.ف)

آقایان سعید و توفیق قزاز استفادەکردە و زنش را به شهر موصل انتقال دهد، بنابراین سعید و توفیق قزاز در این انشعاب محرّك او بودند، غیراز آن در کنگرەی سوم با سند و مدرك ثابت شد که حمزە عبدالله از آرمان‌های پارتی منحرف شدە و باید به جرم این انحرافات از حزب اخراج شود و مجموع این جریانات باعث شد که نامبردە دست به انشعاب بزند، در همان موقع در حزب کمونیست عراق نیز انشعابی روی‌داد و شاخه‌ای از آن به‌نام **قاعدە** که از هواداران **فهد** بودند اعلام موجودیت کردند. در همان هنگام در کنار حزب کمونیست عراق سازمان‌های مستقل مارکسیست، لنینیست تحت عناوین **کومەلەی رەنجدەران** و **الشعب** به رهبری **جمال حیدری** و **عزیز شریف** فعالیت می‌کردند.

در مسافرت جلال طالبانی به مسکو به‌طوری‌که ذکر شد از آنجا به پکن می‌رفت، ملاقاتی بین او و سید عزیز[1] از یاران ملامصطفی روی داد. در آن‌هنگام هنوز ایشان در باکو بودند و به‌واسطەی سید عزیز سفارش نمودە بود به هر طور که هست از حمزە عبدالله دلجویی کنند و از وارد کردن هر نوع اتهامی به ایشان جلوگیری شود و نیز تیراندازی شیخ لطیف پسر شیخ محمود ملك نیز ندیدەگرفته شود و به کادر رهبری پارتی بازگردد و از هرگونه اختلاف اجتناب کنیم و سعی در آن خلاصه گردد که با حزب کمونیست عراق یك جبهەی واحد تشکیل بدهیم. بدیهی است علی‌رغم سفارش ملامصطفی، در آن‌زمان سعی ما

۱- دکتر سید عزیز شمزینی از مبارزین دیرسال کردستان و فرزند مرحوم حاج سید عبدالله نهریه می‌باشد که بر اثر اختلافات بعدی با مرحوم بارزانی و حتی طرح نقشه ترور او، محکومیت یافت، لیکن به‌دلیل نفوذ فوق العادەی پدرش و به خاطر او بخشیدە شد و هم اکنون به‌حال کهولت سن در شهرستان «ارومیه» سکونت و مورد احترام پیروان خاندان خود می‌باشد.(ع.ف)

ملامصطفی، در آنزمان سعی ما این بود که مسألەی حق تعیین سرنوشت کرد را از طریق تئوری مارکسیزم لنینیسم حل کنیم و این فکر بیشتر از راه تغییرات انقلابی در کردستان ایران به ما القا شدەبود چون کردهای ایران در ما نفوذ فراوان داشتند، اما با این حال اعتقاد ما بر این‌بود که نگذاریم شاخەها و شعب حزب کمونیست عراق در شهرهای کردستان تشکیل شود، بلکه کمونیستهای کرد باید در حزب ما نام‌نویسی و فعالیت خود را در همانجا سازمان بدهند و در ارگان ما بەنام «خبات» مسایل کمونیستی بەطریق علمی تحریر و تبلیغ گردد، هرچه سعی کردیم کمتر موفق شدیم زیرا حزب کمونیست شدیداً با این تفکرات ما مبارزه می‌کرد و می‌گفت: ما حاضر نیستیم در کردستان تحت نفوذ و تسلط دموکراتها باشیم، بلکه باید بەعنوان یک سازمان و حزب مستقل عمل کنیم.

حزب ما اگر چه تلاش می‌کرد دامنەی نفوذ خود را در کردستان عراق توسعه دهد، در کنار آن برای تبلیغ مسألەی ملّی در سرزمین‌های کردنشین کشورهای همجوار سعی فراوان بەعمل می‌آورد و این مهم قسمتی از برنامەهای حزب ما بود. در این راستا بەسال ۱۹۵۵ نامەای بەعنوان حزب کمونیست بریتانیا فرستادیم و از آنها خواستیم تمام تلاش و نفوذ خود را بەکار گیرند که حزب کمونیست عراق را تشویق نمایند با حزب ما متحد شود و در واقع جبهەای متحد از تمام احزاب و گروههای مترقی چپ در عراق بەوجود بیاید. متن نامەی مذکور توسط من و جلال طالبانی تحریر و تهیه گردید. در این موقع **شیخ حسین** فرزند **شیخ عبدالکریم برزنجی** (کربچنه) عازم لندن بود؛ نامه را به او دادیم که در لندن به یکی از دانشجویان کرد بەنام **سعدی دزەیی** تحویل دهد، چون او با کمونیستهای بریتانیا سابقەی دوستی و رفاقت داشت.

در همان سال ۱۹۵۵ یک سازمان جدید کمونیستی از طرف احمد

حزام و **آسو توفیق** در شهر سلیمانیه تأسیس گردید که مرامنامه‌ی آن اگرچه مارکسیست لنینیستی بود، اما در مسأله‌ی ملّی بیشتر به‌سوی حزب ما گرایش داشت که با کثرت این‌گونه سازمان‌ها سرانجام در سال ۱۹۵٦ کمونیست‌های عراق متحد شده و جمعاً در **پارت کمونیست عراق** ادغام گردیدند.

حزب دموکرات هم به فعالیت پرداخت تا که بتواند کنگره‌ی عمومی خود را برپا دارد که با تشکیل این کنگره و سفارش ژنرال بارزانی، حمزه عبدالله به صف حزب بازگشت و چند تن از مبارزین جوان کرد هم به عضویت کمیته‌مرکزی انتخاب شدند، پست دبیرکلی هم کماکان به عهده‌ی ابراهیم احمد بود.

در سال ۱۹۵۷ من به‌عنوان مهندس به اداره‌ی کار کرکوك منتقل و سپس برای مدت ۳ ماه به موصل اعزام شدم. در آنجا مسؤول حزب شخصی بودم به نام خسرو که چون قبلاً کمونیست بود آشنایی زیادی با افراد نداشت، بنابراین من به اعتبار آشنایی با مردم منطقه به‌همراه خسرو به فعالیت پرداختم و توانستیم شعبه‌ی حزب را در منطقه‌ی بهدینان و نیز در شهرهای دهوك، آمید، آغری و شیخان تشکیل بدهیم، اما در همسایگی ما کشور ایران به‌علت شکست نهضت ملی دکتر محمد مصدق و توفیق کودتای ۲۸ مرداد، دچار دگرگونی و تحولات فراوانی شده‌بود و نیروهای امنیتی و پلیس ایران حملات همه‌جانبه‌ی خود را متوجه فعالین سیاسی و میهن‌پرستان کرده‌بودند که این اقدامات منجر به گریختن عده‌ی زیادی از مبارزین به کشورهای هم‌جوار بود، به‌خصوص افراد ایرانی که سابقه‌ی فعالیت سیاسی داشتند، به کردستان عراق پناه آوردند که در آن میان افرادی چون **عبدالرحمن شرفکندی**«هه‌ژار» نویسنده و شاعر مهابادی و **عبدالرحمن نبیحی** از بنیان‌گذاران کومله‌ی «ژ - ك» و از فعالین حزب دموکرات کردستان

ایران و عبداله اسحاقی مشهور به احمد توفیق و عبدالرحمن قاسملو به چشم می‌خوردند. احمد توفیق و قاسملو در سلیمانیه بودند و بعد به کرکوك رفته و در منزل ابراهیم احمد اقامت گزیدند و از آنجا به بغداد عزیمت کردند و توانستند ویزای حرکت به چکسلواکی را به‌دست بیاورند، که قاسملو توانست در چکسلواکی هم درس بخواند و هم به فعالیت سیاسی بپردازد.

در سال ۱۹۵۸ احمد توفیق و قاسملو به نزد بارزانی آمده و ملامصطفی به آن‌ها و اعضای حزب توده‌ی ایران کمك کرد تا با تجدید سازمان و جمع‌آوری اعضا به فعالیت خود علیه حکومت شاه بپردازند.

فعالیت اواخر عمر پادشاهی عراق

با تحولات جدید، جلال طالبانی بار دیگر پس از سفر به مسکو و چین، مجدداً عازم مسکو شد و کمیته‌مرکزی پارت دموکرات به او مأموریت داد تا در اتحاد شوروی با ملامصطفی بارزانی ملاقات و از او بخواهد موافقت کند نقش و پست رهبری در حزب حذف گردد و دبیرکل مسؤول کلیه امور باشد و البته این بدان علت بود از زمان هجرت بارزانی و یارانش به شوروی که پس از سقوط جمهوری مهاباد روی داد، همه‌ساله به‌طور سنتی و اتوماتیك ملامصطفی به‌سمت رهبر پارتی و سید عزیز و میر حاج به‌عنوان عضو کمیته‌مرکزی انتخاب می‌شدند و چون احتمال داشت این مهاجرت سال‌ها طول بکشد، بهتر دانستیم تا این پیشنهاد را به ملامصطفی ارایه دهیم، لیکن وی پس از ملاقات با جلال طالبانی این پیشنهاد را قبول نکرده‌بود و خواستار استمرار مقام رهبریت در حزب شده‌بود. بدیهی است در آن‌زمان جلال طالبانی جوانی بود فعال لیکن ناآزموده و ملامصطفی مردی بود سیاسی و کارآمد و زیرك و در این ملاقات با سخنان خود طوری بر روی جلال طالبانی اثر نهاده‌بود که در هنگام بازگشت به عراق خودش هم مجاب شده و از مدافعین استمرار نقش رهبری در پارت دموکرات بود و از بارزانی و موضع او به‌شدت دفاع می‌کرد.

در آن‌موقع حدود یك ماه و نیم از سرکردگی پارتی دور بودم تا اینکه در سال ۱۹۵۸ به جلسات کمیته‌مرکزی بازگشتم، مشاهده کردم که متأسفانه اختلافات شدیدی بروز کرده‌بود و خسرو با عضویت جلال طالبانی و حمزه‌عبداله در کمیته‌مرکزی علناً مخالفت می‌کرد و معتقد بود که حمزه مردی است شهوتران و باده‌خوار و رفاه‌طلب و... طالبانی نیز جوانی است بی تجربه و هنوز زود است که داخل کادر

رهبری بشود، البته متأسفانه دریافت او از حمزه درست بود و من فکر می‌کردم اگر او را در جایی نگهدارند و تمام وسایل عیش و نوش را در اختیارش قرار دهند، هرگونه قرارداد را امضا و به هر خفت و خواری تن‌درخواهدداد و در واقع حمزه از پیروان فلسفه‌ی اپیکوری بود و خوشی‌های ظاهری زندگی را برهمه چیز ترجیح می‌داد.

جلسات پارتی در آن‌هنگام بیشتر با انتقاد از خود شروع و ختم می‌شد و هرکدام سعی داشتند با طرح این‌گونه انتقادات بهترین و لایق‌ترین فرد را در کادر رهبری قراردهند و البته این روش از نظر من برای جنبش، مفید و سودبخش بود و اگر ادامه می‌یافت یقیناً به نتیجه‌ی تلخ ۱۹۷۵ نمی‌رسیدیم.

در این گیرودار جبهه‌ی اتحاد میهنی عراق (جبهة الاتحاد الوطنی) تشکیل گردید، اما از پذیرفتن حزب ما در آن خودداری کردند و چون در این‌باره تحقیق کردیم، کمونیست‌ها می‌گفتند، بعثی‌ها پیشنهاد عضویت پارتی را وتو کرده‌اند، بعثی‌ها هم می‌گفتند که **کامل چادرچی** آن را وتو نموده و هر کدام ما را به‌طرف دیگری پاس می‌دادند بنابراین ما سعی کردیم خود را به حزب کمونیست نزدیکتر کنیم. در این گیرودار پیشنهاد جمال عبدالناصر برای اتحاد عربی مطرح گردید که احزاب عراقی در این رابطه به نظردادن و جبهه‌گیری پرداختند که البته حزب ما هم‌صدا با **حزب دموکرات الوطنی** معتقد بودیم هرگونه اتحاد فقط باید به‌منظور وصل شدن به‌هم و وحدت باشد نه اینکه عراق در جامعه‌ی عرب حل شود. البته ما می‌دانستیم اگر عراق به‌عنوان کشور عربی در جامعه عرب حل شود ما مردم کرد عراق باید برای به‌دست‌آوردن حق ملی خود، با تمام اعراب به مبارزه برخیزیم، لیکن اگر به همین شیوه باشد که ما در مقابل عرب غراق بودیم و این به نفع ما بود... بدیهی است در این موقع اتحاد مصر و سوریه انجام شده‌بود اما در تحلیل‌های ما ثابت شد که این

اتحاد نمی‌تواند پایدار باشد و در عین حال که در مصر و سوریه هم اقلیت‌های قومی وجود دارند آیا جایگاه این اقلیت‌ها در این اتحاد عربی در کجا خواهد بود؟ اگر عراق هم به این اتحاد بپیوندند، با ملت کرد و دیگر مردم غیرعرب این سرزمین چه خواهد کرد؟ درست است که ما دوش به‌دوش برادران عرب برای دست‌یابی به جهانی مملو از صلح و رفاه پیش می‌رویم اما در این حرکت باید حق ما محفوظ باشد... بنابراین سعی کردیم با دولت سوریه تماس بگیریم که با اعلام وحدت سوریه و مصر این علایق و روابط گسترش یافت حتی در قاهره پایتخت مصر یك فرستده رادیویی به زبان کردی تأسیس شد و برنامه‌های ادبی و فرهنگی و سیاسی به زبان کردی پخش می‌کرد و در سوریه هم یك چاپخانه‌ی کوچك تهیه کردیم، سپس بر آن شدیم تا حمایت جمال عبدالناصر را از مبارزات کردستان به‌دست آورده و با کمك او خود را برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده سازیم و در این راه حزب ما به عنوان برانداختن رژیم پادشاهی عراق پیشگام شده و به عبدالناصر حالی می‌کردیم که قصد ما براندازی رژیم پادشاهی عراق و برپایی یك نظام جمهوری دموکراتیك است که حقوق مردم عراق را به‌طور یکسان محترم بشمارد.

لازم به توضیح است در آن‌موقع حزب در عراق مشغول طراحی یك نظام فدراتیو برای این کشور بود و معتقد بودیم تنها در نظام فدرال عراق است که کرد می‌تواند سرانجام به حق انسانی خود برسد و در عین حال برای رستگاری سایر سرزمین‌های کرد تلاش کند.

چهارده شهریور و کودتای عبدالکریم قاسم

سرانجام در یک کودتای خونینی که منجر به قتل ملک فیصل دوم پادشاه عراق و نیز نایب‌السلطنه‌ی او شد عبدالکریم قاسم از افسران ارتش عراق حکومت را در دست گرفت و پس از استقرار رژیم خود عفو عمومی داد که بر اثر این عفو عام، تمامی زندانیان سیاسی مرکب از اعضای کمیته‌مرکزی حزب کمونیست عراق و ده‌ها نفر از مبارزین و آزادی‌خواهان میهن‌پرست کرد از زندان آزاد شدند و کشور عراق در یک جو و فضای باز سیاسی قرار گرفت و اکثر مردم از رژیم جدید پشتیبانی می‌کردند مگر آن‌هایی که از آینده‌ی خود بیمناک بودند.

غیر از آن به ملامصطفی بارزانی و همراهان او که در اتحاد جماهیر شوروی بودند اجازه داده‌شد به عراق بازگردند. در کابینه‌ی عراق نیز اعضای **جبهه اتحادالوطنی** مرکب از احزاب سیاسی عراق عضویت داشتند، لیکن چون حزب ما را در آن جبهه نپذیرفته بودند از سوی ما کسی در کابینه نبود با این احوال چند نفر از شخصیت‌های کرد در کابینه‌ی عبدالکریم قاسم پست وزارت داشتند مانند، **باباعلی** پسر مرحوم شیخ محمودملک که قبلاً نیز در رژیم پادشاهی دارای پست بود و لیکن به علت اعتراض به انعقاد پیمان پورتسموس از پست خود استعفا داده‌بود و حالیه در کابینه وزیر بود و نیز شیخ خالد نقشبندی که عضو مجلس «السیاده» بود به وزارت رسید و بعداً فؤاد عارف نیز وارد کابینه شد.

در این احوال از سوی ملامصطفی بارزانی تلگرامی به عنوان عبدالکریم قاسم مخابره و ایشان ضمن تبریکات خود اعلام همه‌گونه آمادگی خود را برای پشتیبانی از استقرار حکومت جدید نموده بود و تقاضا کرده‌بود اجازه‌ی بازگشت به وی داده‌شود.

تلگرام ملامصطفی در جراید عراق چاپ و پخش گردید و انعکاس وسیعی پیدا کرد و در کادر رهبری حکومت جدید بین عبدالسلام عارف و عبدالکریم قاسم بر سر اجازه‌ی بازگشت بارزانی اختلاف پیدا شد اما سرانجام قاسم، بازگشت او را بلامانع اعلام کرد.

از سوی دیگر با کودتای قاسم، مردم علاقه‌ی بیشتری برای شرکت در فعالیت‌های سیاسی از خود نشان دادند و بر اثر این تحولات عده‌ی زیادی از مردم کرد به حزب ما پیوستند و چون تراکم کار فراوان شد تصمیم گرفتیم بر تعداد اعضای کمیته‌مرکزی بیفزاییم، لذا سه نفر به اسامی **ملاعبدالله اسماعیل** مشهور به «ملاموتور» و **حمید عثمان** و **حلمی شریف** به عنوان اعضای کمیته‌مرکزی برگزیده‌شدند و برای بازگشت بارزانی و همراهانش نیز ستادی مرکب از ابراهیم‌احمد و نوری احمد طاها وعبیدالله بارزانی و چند نفر تشکیل شد و این افراد برای استقبال از بارزانی و یارانش به چکسلواکی پرواز کردند و از آن‌سو بارزانی هم به چکسلواکی آمده و با آنان مذاکره کرده‌بود. سپس اعضای ستاد، از راه قاهره به عراق بازگشتند. در قاهره ملاقاتی بین ابراهیم احمد و جمال عبدالناصر انجام شده‌بود و از سوی ریاست جمهوری مصر از اعضای هیأت نمایندگی کردستان به خوبی استقبال شده‌بود و این در حالی بود که بین مصر و عراق بر سراینکه نحوه‌ی تشکیل اتحادیه‌ی عرب چگونه باید باشد اختلافاتی بروز کرده‌بود و ما از این بیمناک بودیم که این ملاقات در روابط ما و دولت عراق اثر سوء بگذارد.

در این موقع سرانجام ملامصطفی بارزانی در میان استقبال باشکوه ملت عراق اعم از کرد و عرب به بغداد وارد شد و در واقع حزب کمونیست عراق در استقبال از بارزانی نقش عمده‌ای داشت و استقبالی در خور یك رهبر بزرگ سیاسی از وی به عمل آمد. بارزانی مدتی در بغداد بود و در این مدت هر روز هیأتی به نمایندگی از سوی مردم یکی از

شهرهای عراق پیش او می‌رفتند و خیرمقدم می‌گفتند، اقامت ملامصطفی در بغداد مدت دو هفته بود و بعد تصمیم گرفت به کردستان برود و از شهرهای کردستان بازدید به عمل آورد، اما معلوم شد در شهر کرکوك برای قتل او نقشه کشیده‌اند و با مشارکت ترکمن‌ها و عرب‌های نژادپرست، توطئه‌ی قتل بارزانی طراحی شده‌بود که به انجام نرسید و بارزانی با موفقیت از کردستان بازدید و با برادرش شیخ احمد و سایر اعضای خانواده‌اش گفتگو نمود و سپس به بغداد مراجعت کرد. به راستی ملامصطفی بارزانی در این زمان به عنوان رهبر بلامنازع کردستان جایگاه ویژه‌ای داشت و این حق او بود چون مدتها در غربت محرومیت کشیده بود و فردی میهن‌پرست و مبارز واقعی و حق او از این احترامات بسی بالاتر بود.

عبدالکریم قاسم به عنوان یك اقدام ضد امپریالیستی، خروج عراق را از پیمان بغداد (سنتو) اعلام کرد، قانون الغای رژیم ارباب و رعیتی و اصلاحات ارضی را تصویب نمود، اجازه‌ی فعالیت آزادانه به سازمان‌های کارگری و دانشجویی و اتحادیه‌ی جوانان و طرفداران صلح داد و برای اولین بار با اتحاد جماهیر شوروی پیمان اقتصادی امضاکرد و چندین پروژه و برنامه‌ی عمرانی در عراق پیاده‌شد که مجموع این تلاش‌ها باعث گردید تا عبدالکریم قاسم در انظار مردم روزبه‌روز محبوب‌تر شود.

با خروج عراق از پیمان آمریکایی سنتو، روابط میان ایران و عراق تیره گردید و رژیم استعماری بریتانیا و نیز آمریکا پیوسته ایران را بر ضد رژیم قاسم تحریك می‌کردند و برای این منظور هر دو طرف توجهات خود را به مرزهای یکدیگر معطوف داشتند به‌طوری‌که رژیم شاه ایران از حقوق مردم کرد عراق سخن می‌گفت و دولت عراق هم ناراضی‌های کرد ایران را حمایت می‌نمود و یك فرستنده‌ی رادیویی

در عراق تأسیس شد تا به زبان فارسی برنامه پخش کند. سران حزب توده‌ی ایران هم با استفاده از این موقعیت به تدریج وارد بغداد شدند و کشور عراق، مرکزی شد برای فعالیت احزاب سیاسی علیه رژیم شاه و تماماً با بارزانی تماس داشتند، به‌طوری‌که پیشتر هم گفتم سران حزب دموکرات کردستان ایران هم به عراق آمده و از سوی بارزانی مورد حمایت قرار گرفتند.

در این زمان حزب کمونیست عراق با اتکا به گذشته‌ی پرافتخار خود که مملو از مبارزه و دادن قربانی و تحمل زندان در زمان رژیم پادشاهی بود به عنوان یک سازمان بسیار محبوب و نیرومند، یکه‌تاز عرصه‌ی سیاست عراق بود، اما به حزب ما اجازه‌ی فعالیت چندانی نمی‌دادند، حتی چند بار در موصل و کرکوک اعضای ما دستگیر شدند و از پخش اعلامیه‌ها و نشریات ما جلوگیری می‌شد و این از ناحیه کهنه‌پرستان و اعراب نژادپرستی بود که اعتقادی به حق تعین سرنوشت ملل نداشته و ندارند.

رژیم عبدالکریم قاسم پس از مدتی اعلام کرد که احزاب و سازمان‌های سیاسی بأید به ثبت برسند و هر حزبی باید لیست اعضای کمیته‌مرکزی و رهبران و اعضای خود را تا میزان پنجاه‌درصد و نیز مشخصات بنیان‌گزاران جمعیت یا حزب را همراه با اساسنامه و مرامنامه‌ی آن به وزارت کشور عراق تحویل نمایند تا پس از رسیدگی، مجوز لازم صادر گردد و نیز وزارت کشور موظف شد در مدت یک ماه مجاز یا غیرمجاز بودن این تشکیلات‌ها را اعلام کند. آشکار بود که قبلاً در این مورد برنامه‌ریزی شده بود و حزب ما نیز نظر به روابط مودتی که بین بارزانی و قاسم وجود داشت اطمینان داشت که اجازه‌ی فعالیت خواهد داشت حتی به بارزانی گفته‌بود شما تقاضایتان را به وزارت کشور بدهید، مجوز لازم صادر خواهد شد.

در آن سال قبل از تسلیم مرامنامه و اساسنامه و تقاضای رسمیت، جشن نوروز فرا رسید و در تالار الشعب مراسم باشکوهی را برگزار کردیم که در آن مراسم، بارزانی هم حاضر شدەبود و از نمایندگان سیاسی و خارجی مقیم بغداد و کلیه رجال سرشناس و مقامات دولتی و احزاب و گروەهای سیاسی دعوت کردەبودیم و شخص عبدالکریم قاسم و رهبران عراقی هم در این مراسم ملی کردها شرکت کردند. پس از ورود قاسم، مراسم جشن با بیانات کوتاه بارزانی افتتاح شد، آنگاه پیام پارت دموکرات کردستان توسط من قرائت گردید، این پیام حاوی مطالب سیاسی و انتقادی بود و در عین حال از برنامەهای مترقیانه حکومت قاسم تعریف کرده و چند انتقاد هم وارد کردیم و سپس از اینکه آزادی‌های فردی و سیاسی درعراق رو به محدودیت می‌رود اظهار تأسف کردیم که عبدالکریم قاسم اندکی متأسف شد و پس از تمام‌شدن بیاناتِ من برپاخاسته و به ایراد سخنرانی پرداخت. در این سخنرانی، قاسم، خود را طرفدارِ دموکراسی و آزادی خواند و در مقابل اظهارات من از خودش دفاع کرد، قاسم گفت تمام جامعەی عراق همراه با احزاب و گروەهای آن و دولت آن سوار بر ترنی شدەاند که امکان دارد در داخل این ترن بین مسافرین تضادهایی باشد، اما این تضادها در برنامەی ترن اثری نداشته و سرانجام این قطار مسافربری به مقصد خواهد رسید، چون رانندەی لکوموتیو یا ترن، فردی است دلسوز و میهن‌پرست و آگاه به مسایل اجتماعی و سیاسی. اظهارات قاسم در میان کف‌زدن حضار تمام شد. سپس چند حزب و گروه سیاسی دیگر هم پیام خواندند. آنگاه برنامەی آواز و موسیقی و رقص کردی شروع شد که در مجموع چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ هنری و اجتماعی برنامەای موفق بود.

پس از عید نوروز تقاضای ما به وزارت کشور عراق تسلیم شد و

ما در لیست اعضای خود تمام ارتشی‌ها و مقامات مهم دولتی را حذف کردیم مبادا دچار آسیب و گزند بشوند. پس از مدت پانزده‌روز پیامی از بارزانی رسید که خواسته‌بود ما را ببیند، بنابراین ابراهیم احمد به دیدار وی شتافت، بارزانی به او گفته بود که برنامه‌ی حزب ما تصویب نشده و باید در آن تغییراتی به عمل بیاید و باید عنوان مارکسیزم ـ لنینیسم از آن حذف و برداشته‌شود و نیز باید کلمه و نام کردستان از عنوان حزب برداشته شود و پیشنهاد کرده‌بود نام‌های «پارت دموکرات کرد» یا «پارت بالای عراق» برای حزب انتخاب شود و ملامصطفی ابراز تمایل کرده‌بود که اعضای کمیته‌مرکزی نرمش نشان دهند تا بلکه هرطور و به هر عنوان هست اجازه‌ی فعالیت آزادانه برای ما صادر شود.

وقتی ابراهیم احمد برگشت جلسه‌ای تشکیل شد و اکثر اعضای بر ضد این تصمیم رأی دادند و معتقد بودند این یك مسأله‌ی اساسی می‌باشد و اصلاً قابل تغییر و انعطاف نیست، زیرا اگر نام کردستان برداشته‌شود اصلاع ماهیت کار تغییر می‌یابد، اما در مورد برداشتن مارکسیزم ـ لنینیزم آن را قبول کردیم و به جای آن از کلمه علمی استفاده‌کردیم. پس از آن مذاکرات زیادی با بارزانی انجام دادیم و ایشان ناچار شدند شخصاً به دیدار قاسم رفتند و بالاخره با عنوان **پارت دموکرات کردستان** موافقت کردند.

پس از اعلام رسمیت پارت دموکرات بر اساس تصمیمات کمیته‌مرکزی، به تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی و داخلی و بیرونی پرداختیم؛ یعنی چه در داخل حزب خودمان و چه در کشور عراق و بر آن شدیم ازخوبی‌ها ستایش کرده و از کژی‌ها انتقاد کنیم که در این میان جلال طالبانی ابراز مخالفت کرد و گفت این مسأله باعث می‌شود تا حکومت قاسم دوستی خود را به دشمنی مبدّل سازد، اما سایر اعضا احساس مسؤولیت می‌کردند و به نام نمایندگان مردم کرد معتقد به این

سیاست بودند که بنا بر عقیده آنان از مبدل شدن رژیم قاسم به دیکتاتوری جلوگیری خواهد کرد.

در این گیرودار اعتصابات عمومی در عراق شروع شد و رژیم قاسم با استفاده از قوه‌ی قهریه به سرکوبی اعتصابات پرداخت و عده‌ی زیادی دستگیر شدند، بنابراین چهره‌ی حکومت به سوی دیکتاتوری تغییر یافت و در این میان نه پارلمان وجود داشت و نه روزنامه‌ها می‌توانستند آزادانه مطلب و خبر بنویسند. بیشتر جراید جیره‌خوار حکومت بودند و حتی روزنامه‌های **کامل‌چادرچی** و **محمد حدید** هم از اقدامات حکومت تعریف می‌کردند و روزنامه‌ی ملی‌گرایان عرب هم ارگان حزب بعث شده‌بود، اما روزنامه‌ی **خه‌بات** که ارگان حزب ما بود به عنوان یگانه روزنامه‌ای که حقیقت را می‌نوشت رونق فراوان یافت و تیراژ آن به پانزده‌هزار شماره رسید و اگر امکانات فنی و مالی را دارا بودیم می‌توانستیم تا پنجاه هزار شماره نیز بفروشیم، این روزنامه در بغداد طرفداران زیادی داشت و در شهرهای کردستان با جنگ و دعوا می‌شد شماره‌ای از آن را تهیه کرد.

پس از حزب ما که اجازه گرفته بود، **الحزب الوطنی الدیمقراطی** به رهبری کامل چادرچی نیز اجازه یافت و این در حالی بود که در اوایل صدور اجازه، دچار انشعاب شده‌بود و یک حزب جدید به نام **الحزب الدیموقراطی الوطنی التقدّمی** به رهبری **محمد حدید** از آن جدا شده و اعلام موجودیت کرد، در این میان به پارت کمونیست عراق اجازه‌ی فعالیت ندادند و در عوض به آقای **داود صائغ** اجازه دادند که تشکیلاتی به نام **حزب کمونیست عراق** دایر کنند و ارگان آن را به‌نام **العبداء** منتشر نماید.

حزب کمونیست عراق با آن پیشینه‌ی مبارزاتی و سیاسی چون با این معضل ممنوع‌شدن روبرو گردید اعضای خود را تشویق می‌کرد

تا به گروه داود صائغ پیوسته و در آن تشکیلات نفوذ نمایند.

اما در تمام کردستان تنها فردی به نام **داود میرزا کریم** همراه داود صائغ بود که او هم به سمت مسؤول حزب او در سلیمانیه مشغول فعالیت بود و اجازه‌ی چاپ یک روزنامه به زبان کردی را هم برای او صادر کردند و این روزنامه چاپ و پخش می‌شد.

پس از صدور مجوز قانونی، حزب ما در اندیشه‌ی برپایی یک کنگره‌ی عمومی بود، لذا نمایندگان خود را به شهرهای کردستان جهت تهیه‌ی مقدمات کنگره علنی حزب فرستادیم.

جلال طالبانی به سلیمانیه، عبدالرحمن ذبیحی و علی عبداله به اربیل و عمر دبابه به کرکوک و صالح یوسفی به موصل اعزام گردیدند تا در آنجاها به تشکیل کنفرانس پرداخته و اعضای کنگره را که نمایندگان آن شهرها می‌باشند انتخاب نمایند.

بالاخره کنگره‌ی علنی حزب دموکرات کردستان در بغداد با حضور نماینده دولت عراق تشکیل گردید، در این موقع بارزانی به منطقه‌ی بارزان رفته‌بود و با دسیسه‌ی حکومت قاسم که بعداً معلوم شد، مقرر گردیده بود که در صف اعضای حزب ما تشنج ایجاد کنند، از جمله برای ملامصطفی پیغام فرستاده‌بودند که زودتر به بغداد بازگردد چون ابراهیم احمد قصد دارد او را از حزب برکنار نماید، در همان حال شخصی به نام **عونی یوسف** که واسطه‌ی این اختلافات و جیره‌خوار رژیم عراق بود به دفتر حزب تلفن کرد و گفت من از وزارت دفاع تلفن می‌کنم چون ملامصطفی به کنگره نمی‌آید و ایشان هم رهبر حزب هستند باید فعلاً از برپایی کنگره خودداری کنید؛ اما به هر حال بارزانی به بغداد نرسید درحالی‌که اکثر هیأت‌های نمایندگی و مدعوین در بغداد حاضر بودند ناچار شدیم تاریخ کنگره را مدت ۲۴ ساعت به تعویق بیاندازیم؛ هیأتی را به بارزان فرستاده‌بودیم تا هرچه زودتر بارزانی را

متقاعد نمایند به بغداد بیاید و سرانجام وقتی بارزانی رسید معلوم شد او هم از ابراهیم احمد دلخور است و می‌خواهد وی را حذف کند و به جای او همان یوسف عونی را که وزیر دفاع عراق بود به‌جای او بگمارد اما ما مخالفت کردیم و گفتیم اولاً عامل تفرقه همین یوسف عونی است درثانی ایشان وزیر کابینه هستند و نمی‌توانند دبیرکل حزب باشند و با این اظهارات بارزانی را از مخالفت با ابراهیم احمد بازداشتیم.

کنگره علنی حزب ما، باشکوه فراوان برگزار شد و هر چند تلاش کردیم سرانجام بر اساس رأی و نظر ملامصطفی، یوسف عونی به عنوان عضو کمیته‌مرکزی انتخاب شد و **ناهیده شیخ سلام**، عیال من نیز به عنوان تنها زن سیاسی کرد وارد کمیته‌مرکزی شد و **حلمی شریف** و **جوهر ایرانی** و چند نفر دیگر هم به نام اعضای علی البدل برگزیده‌شدند اما چند نفر مانند جلال طالبانی و سید عزیز شمزینی و نوری احمد طاها که افسر ارتش عراق بودند و نبایستی وارد کمیته‌مرکزی می‌شدند طبق رأی ما به‌عنوان اعضای کمیته مرکزی برگزیده‌شدند سایر اعضای کمیته‌مرکزی که انتخاب شدند عبارت بودند از **علی عبدالله**، **صالح یوسفی**، **عمر مصطفی**، **هاشم عقراوبی**، **ملا عبدالله اسماعیل**، **دکتر مراد**، **عبدالرحمن ذبیحی**، **علی عسکری**، **جلال عبدالرحمن**، **نعمان عیسا** و من.

اعضای دفتر سیاسی هم عبارت بودنداز: **ابراهیم احمد**، **علی عبدالله**، **صالح یوسفی**، **دکتر مراد** و من.

در پایان کنگره ملامصطفی بارزانی به عنوان رهبر و ابراهیم احمد به عنوان دبیرکل حزب مجدداً انتخاب شدند.

بعد از پایان کار کنگره، جشن ملی چکسلواکی در سفارت آن کشور در عراق برگزار شد که برای این جشن از حزب ما و مقام رهبری دعوت شده‌بود و اعضای کمیته‌مرکزی به همراه ژنرال بارزانی در این

جشن شرکت کردیم. دیدیم سایر احزاب سیاسی و نیز رؤسا و اعضای هیأت‌های نمایندگی مقیم بغداد در آن جشن شرکت کرده‌بودند و شخص عبدالکریم قاسم رییس جمهوری عراق نیز به محل برگزاری جشن وارد شد و هنگامی که ابراهیم احمد و بارزانی را باهم دید علناً دیدیم که ناراحت شد چون توطئه‌ی او برای ایجاد تفرقه بین آن دونفر خنثی شده‌بود، حتی ابراهیم احمد موضوع را درک کرد و به ما نیز تذکر داد.

سه ماه از تشکیل کنگره گذشت که کمیته‌مرکزی حزب ما بر آن شد که عونی یوسف جاسوس رژیم عراق را اخراج کند چون اندک اندک سیاست دولت نسبت به ما تغییر کرده‌بود.

در موصل به دستور حکومت مرکزی، **بدرالدین علی**، استاندار آنجا چند قبیله به نام‌های ریکانی، زیباری و سورچی‌ها را تحریک کرد که به جنگ بارزانی‌ها بروند.

همزمان با این تحولات علنی، اخلاق و رفتار عبدالکریم قاسم نیز عوض شد و آشکارا شیوه‌ی دیکتاتوری را در برگرفت و سرکوب میهن‌پرستان و رواج محرومیت برای آنان از نمونه‌های دیکتاتوری بود. از لحاظ سیاسی رژیم عراق شیوه‌ی راستگرایی را انتخاب کرده‌بود و ترور و دستگیری و زندان بار دیگر رونق گرفت. در بغداد و موصل به اعضای حزب ما حمله کردند اما حزب ما سرسختانه تلاش می‌کرد تا جبهه و اتحاد با احزاب چپ و دموکرت را مستحکم‌تر کند و در این راه چه به‌طور آشکار و چه پنهانی در تماس بودیم.

در همکاری با حزب کمونیست عراق سعی کردیم در داخل سازمان‌های اجتماعی نفوذ کنیم از جمله در انتخابات کانون مهندسین عراق با کمونیست‌ها ائتلاف کردیم که در نتیجه سامی عبدالرحمن به عنوان دبیرکل و من به عنوان جانشین او در کانون مهندسین عراق برگزیده‌شدیم.

در تابستان ۱۹۶۰ میلادی کنگره‌ی معلمین کرد در **شقلاوه** تشکیل شد. عبدالکریم قاسم می‌خواست از تشکیل این کنگره جلوگیری کند اما فرصت آن را به او ندادیم، ما خواستیم که اتحادیه‌ی معلیمن کردستان مستقل باشد نه به عنوان شاخه‌ای از کانون معلمین عراق. من و ابراهیم احمد در پشت صحنه مشغول فعالیت بودیم چون ما معلم نبودیم نمی‌توانستیم آشکار فعالیت کنیم، از حزب کمونیست عراق **بهاألدین نوری** و **نافع یونس** حاضر شده‌بودند. با آن‌ها تماس پنهانی داشتیم و در موقع افتتاح کنگره به عنوان مهمان حاضر شده‌بودیم.

در تابستان ۱۹۶۰ به علت اختلافی که با ابراهیم احمد داشتم ناچار به استعفا شدم و از اداره هم مرخصی گرفته و به کردستان رفتم. ملامصطفی با استعفای من مخالف بود، بعد از پایان مرخصی به بغداد برگشتم، ولی تا بارزانی به آنجا نیامد از رفتن به محل حزب خودداری کردم و پس از ورود بارزانی بنابه‌درخواست او، سید عزیز و دکتر مراد استعفای خود را پس گرفتم.

در این زمان در جلسات علنی حزب با حضور اعضای آن، ژنرال بارزانی به کرّات علیه سیاست عبدالکریم قاسم به ایراد بیاناتی پرداخت و گفت تا این شخص در رأس کار باشد فعالیت مطبوعاتی و دموکراتی معنی ندارند و باید خود را برای مبارزه مهمتری آماده‌سازیم. بارزانی می‌خواست خود به کردستان برگردد اما تشکیلات حزب فعلاً در بغداد بماند و بین بارزانی و قاسم واسطه باشند و سعی کنند با برقراری ارتباط درست با قاسم، او را از حمله و فحاشی باز دارند و اگر اصلاح نشد جنگ مسلحانه شروع شود و نیز به دنبال این تصمیمات مقرر شد تشکیلات حزبی به‌طرف پنهان‌کاری رفته و نیز به خرید و جمع‌آوری سلاح بپردازیم و خود را برای دفاع در مقابل حمله‌ی حکومت عراق

آماده نماییم، همچنین مقرر شد اگر نیروهای دولتی به بارزان حمله کنند، حزب باید به دفاع از بارزان بپردازد و نیز مقرر شد به همه‌گونه از **عباس ممند آقا** رییس عشیره‌ی و ایل «آکو» حمایت شود و هرگونه حمله به وی از سوی دولت عراق به عنوان حمله به بارزان تلقی می‌شود.

در اجتماع حزبی همچنین تصویب شد که حزب ما در راه وحدت احزاب سیاسی، برگزاری انتخابات آزاد و افتتاح پارلمان، آزادی مطبوعات، آزادی افکار و عقاید و پایان دادن به دوره‌ی فطرت سیاسی با دیگر احزاب و سازمان‌های مترقی فعالانه همکاری نماید.

در این هنگام به دعوت دولت اتحاد جماهیر شوروی، ژنرال بارزانی به مسکو دعوت شد و هیأتی نیز از سوی حکومت عراق عازم شوروی گردید. در اتحاد شوروی از سوی بارزانی به دقت درباره‌ی وضع کردستان و نظریات حزب ما صحبت شده‌بود. بارزانی عقیده‌داشت اگر حکومت مرکزی به کردستان حمله کند، اتحاد شوروی از آن جلوگیری خواهد کرد و روزنامه‌ها و فرستنده‌های رادیو و تلویزیون شوروی از ملت کرد حمایت خواهند کرد.

بعد از بازگشت بارزانی در سال ۱۹۶۱ به همراه یک هیأت رسمی، شخصاً به شوروی سفر کردم و مدت چهار هفته در آن کشور مهمان بودم و با جمعی از مسؤولین سیاسی و اکراد ساکن درشوروی ملاقات و مذاکره کردم و از اوضاع متشنج عراق و ناملایمات ملت کرد سخن گفتم، در بازگشت از شوروی به کشور چکسلواکی رفتم و در آنجا هم با مسؤولین سیاسی و حزبی مذاکره کردم. سپس عازم مونیخ شدم که در آنجا دفتر نمایندگی حزب ما دایر بود و پس از چند روز از مونیخ به اطریش پرواز کردم، عده‌ای از اعضای پارت دموکرات کردستان عراق در دانشگاه‌های اطریش مشغول تحصیل بودند و با همکاری آنان کنفرانسی مرکب از اکراد اروپا تشکیل داده و اوضاع کردستان را در

رابطه با حکومت قاسم تشریح کردم.

وقتی به عراق بازگشتم اوضاع سیاسی بیشتر متشنج شدەبود و ابراهیم احمد ناگزیر شد خود را پنهان نماید. روزنامەی ارگان حزب نیز به دستور دولت تعطیل شد و سایر اعضای کمیتەمرکزی در منزل دکتر مراد در بغداد تشکیل جلسه دادیم و نامەای رسمی به دولت عبدالکریم قاسم نوشتیم که در آن صراحتاً از وی خواستەبودیم به پیمانها و قولهای خود وفادار بوده و اجازه ندهد که تشنج بیشتر وسعت یابد و بەطور خلاصه این درخواستها را به دولت دادیم.

۱ ـ آزادی مطبوعات و عقاید.

۲ ـ بازگشت کارمندان اخراجی به کار و بازگشت تبعیدشدگان.

۳ ـ جلوگیری از حمله نیروهای دولتی به بارزان.

۴ ـ برداشتن هر نوع قید و بند در راه فعالیت حزب ما.

این یادداست را توسط جلال طالبانی به مقر ریاست جمهوری عراق فرستادیم.

حکومت عبدالکریم قاسم از راههای انحرافی و بدون در نظرگرفتن حزب ما هیأتی را به رانیه فرستاده و با خوانین و فؤودالهای ناحیه تماس گرفتەبودند در این مذاکرات خوانین خواسته بودند که در قانون اصلاحات ارضی تغیراتی دادەشود، در کلیەی دهات و نقاط کردستان مساجد تازه بنا شود، افراد تبعیدی به محل زندگی خودشان بازگردند و بەطور خلاصه منافع طبقه خود را با دیگر مسایل مخلوط کردەبودند و حکومت برای تسلیح این خوانین بر ضد قیام ملی کردستان قصد داشت که کردها را باهم درگیر کند. در این راه از خوانینی چون **شیخ حسین بوسکینی، عباس ممند آقا، علی آقای منگور، اسماعیل سوار آقا، انور بیگ بیتوانه، محمد رشیدخان قادربیگزاده مشهور به بانەای، حاجی ابراهیم چرمگاه و کدخدا**

اسماعیل تَلان سود جست و آن‌ها نیز بدون در نظرگرفتن حزب تك‌روی کردند، به‌طوری‌که محمدرشیدخان بانه‌ای که قبلاً در کردستان ایران سوابق فراوان داشت، به‌وسیله نیروهای خود **دربندخان** را مسدود کرد و کدخدا اسماعیل و حاجی ابراهیم نیز **دربند بازیان** را به دست گرفتن و سایر خوانین، کوهستان‌های **هیبت‌سلطان** را تا نزدیك کرکوك در اختیار و تصرف خود گرفتند.

در همان ایام آقای صالح یوسفی دستگیر و به ناصریه تبعید گردید عمر مصطفی و علی حمدی نیز به دنبال او بازداشت و به جلولا و ناصریه تبعید شدند، ما هم در حد توانایی خودمان عده‌ای از کارمندان را ك درحال تبعید بودند به کردستان روانه می‌کردیم. در این میان هاشم عقراوی به جنوب عراق انتقال یافت و ما به او گفتیم اگر از حکم دولت اطاعت کند اخراج خواهد شد، عقراوی، شیخ احمد بارزان را واسطه کرد ولی ما توجه نکردیم و عضویت او را تعلیق کردیم، اما با شروع جنگ به پیشنهاد ملامصطفی او را مجدداً به عضویت حزب قبول کردیم، از آن طرف عمرمصطفی را از جلولا به بغداد آورده‌بودند تا از وی تحقیق به عمل آوردند، نامبرده نیز فرار کرد به منزل من آمد در آن‌موقع من و دکتر مراد که اتومبیل داشتیم در بغداد و شهرهای دیگر کارهای حزب را روبه‌راه می‌کردیم.

پس از مدتی جلال طالبانی از سوی حزب به کردستان اعزام گردید تا سعی کند از تشنج و ناآرامی جلوگیری نماید اما ایشان به محض رسیدن به کردستان نامه‌ای فرستاد و از آمادگی مردم برای مبارزه سخن گفته بود و گفته بود هر چند به سیاست و مرامنامه‌ی کمیته‌مرکزی اعتقاد کامل دارم، اما شوق و رغبت مردم برای شروع جنگ مسلحانه را نمی‌شود نادیده گرفت، بهتر است خودتان به کردستان بیایید تا فضای حاکم بر اجتماع را درك کنید و این در

شرایطی بود که ما پیشمرگ نداشتیم و هنوز اعضای نظامی خود را سازمان نداده بودیم، تنها چند نفری به سرپرستی ملاموتور کار نظامی می‌کردند که از جمله اقدامات آنان کشتن صدیق میران بود.

لذا با توجه به این شرایط نامه‌ای توسط عمر مصطفی جهت طالبانی فرستادیم که هرگونه ناآرامی و جنگ و درگیری برخلاف سیاست کمیته‌مرکزی است و باید از آن اجتناب نمایند، اما به محض رسیدن نامه جنگ شروع شده‌بود و دیگر نمی‌شد کاری کرد.

با آغاز جنگ سیاست حزب ما براین پایه بود که از مردم بخواهیم دست از عشایربازی و حمایت از سران عشایر بردارند و مبارزه‌ی خود را در چهارچوب یک حزب سیاسی نظامی سازمان بدهند، در همان حال به‌یاد سالروز تظاهرات ملی ششم ایلول که در زمان حکومت پادشاهی موجب کشتار عده‌ی زیادی از مردم کرد شده‌بود، یک تظاهرات عمومی اعلام کردیم و در شهرهای سلیمانیه و کرکوک و اربیل و بادینان اعتصاباتی شروع شد، اما به دستور قاسم در همان ایام هواپیماهای عراقی، دربند بازیان را بمباران کردند و به همان‌علت روز پانزده ماه ایلول سال ۱۹۶۱ در تاریخ کردستان به نام روز شروع جنگ اولین جمهوری عراق با مردم کردستان عراق ثبت گردید.

در آن‌روز از طرف فوزی صائب معاون استاندار بغداد به من تلفن کردند که دربند بازیان بمباران شده و این اعلام آگاهی به من بود. بدیهی است من مخالف شروع جنگ دوم بودم زیرا همیشه عقیده داشته‌ام از راه سیاسی و مذاکرات بهتر می‌شود مسأله کردستان را حل کرد، از این لحاظ به نزد حسن‌رفیق از وزیران کرد کابینه عراق رفتم و مراتب را به او تذکر دادم ایشان گفتند چه‌کار می‌شود کرد. پاسخ دادم بهتر است به عنوان اعتراض به این بمباران وزرای کرد کابینه عراق استعفا بدهند و به کردستان بروند و یا با سایر وزرای کرد و شخصیت‌های سیاسی و

احزاب پیشرو هماهنگی کرده و به نزد عبدالکریم قاسم بروند و از وی بخواهند که دست از بمباران و جنگ بردارد و آتش‌بس اعلام کند، اما بدبختی آنجا بود که با شروع جنگ، عده‌ای از اشخاص به‌ظاهر روشنفکر عرب نیز از ابراز دشمنی با کردها خودداری نکردند از جمله من عضو باشگاهی بودم وقتی به آنجا رسیدم تا با رفقای ترقی‌خواه خود صحبت کنم مشاهده کردم آقای **یونس الطائی** که از افراد تحصیلکرده و روشنفکر و ترقی‌خواه عرب عراق بود در بیانات خود از کردها به‌نام قطاع‌الطریق اسم می‌برد و خواستار سرکوب آنان بود و من با شنیدن این اظهارات ظالمانه و نژادپرستانه به حالت اعتراض باشگاه را ترک کردم، در همان غروب با سایر اعضای حزب تماس گرفتم، معلوم شد اکثراً با اطلاع از شروع جنگ خود را پنهان کرده‌اند و من شب را در خانه خودم بودم و انتظار عبدالرحمن نبیحی رامی‌کشیدم که برگردد و با هم به کردستان برویم، نزدیکی‌های ظهر بود که برهان جاف خبر آورد که در دربندخان هم جنگ روی داده و نگران بود که برادرش به‌نام «دیاری جاف» در آن جنگ شرکت کرده‌است ،با این احوال من او را تسلاً دادم و او رفت. پس از یک ساعت متوجه شدم پلیس جلو خانه‌ام حاضر شده لذا از راه پشت بام خود را به منزل همسایه‌ام که کردنژاد بودند رسانیدم و زن‌خانه با خوش‌رویی مرا قبول کرد اما پسرش که افسر ارتش بود سخت نگران بود لذا به اتفاق مادرش مرا به منزل پدرزنش انتقال داد که پدر زن او از هوادارن حزب دموکرات وطنی عراق بود و زنش هم از اعضای حزب کمونیست که آن‌ها هم پس از شور فراوان مرا از بغداد بیرون برده و به کاظمیه رفتم و مدت دو ماه در کاظمیه ماندم تا سرانجام از آنجا خود را به کردستان رساندم.

برای تکمیل این خاطرات

خوانندہ عزیز متأسفانه نوری شاه ویس که براساس نوشته‌هائی که تاکنون خوانده‌اید از بنیان‌گذاران حرکات سیاسی کردستان بود. در سال ۱۹۸۳ میلادی وفات کرد و خاطرات او نیز تا این حدود بوده در حالیکه حرکات سیاسی نظامی کردهای عراق همچنان ادامه دارد و دو سازمان سیاسی عمده‌ی آنها به اسامی اتحاد میهنی کردستان P.U.K و پارت دموکرات کردستان P.D.K در صحنه سیاسی خاورمیانه حضور دائمی داشته و فعالیت آنها باعث تشکیل حکومت منطقه‌ای کردستان عراق (حکومت هەریم) شده است که درحال تحریر این سطور مدت ۸ سال، سیاسیون و ملیون کُرد فرصتی یافته‌اند تا با تشکیل پارلمان محلی و تدوین و تصویب قوانین و آرایش و آماده‌سازی نیروهای مسلح و مردمی و دایرکردن مؤسسات تبلیغاتی و مطبوعاتی بشکل یک نیروی دولتی مقتدر محلّی در آمده‌اند و رهبران این احزاب در تمام مذاکرات و مصاحبه‌های خود، همگام با معارضین عراقی خواستار تشکیل حکومت فدرال در عراق هستند.

اینک در دنباله خاطرات مرحوم نوری شاه‌ویس، خلاصه‌ای از وقایع کردستان عراق تا بحال را جهت ثبت در تاریخ معاصر و تکمیل این کتاب تقدیم می‌دارم.

عمده‌ترین و مهم‌ترین واقعه در کردستان عراق، عقد پیمان مشهور به معاهده‌ی ۱۹۷۵ در الجزایر است و جریان آن بدین شرح بود که در اوایل سال ۱۹۷۵ جوانی یهودی، مسجدالاقصی را به

آتش کشید و از این آتش‌سوزی در قبله‌ی اول مسلمانان، تمام جهان اسلام بخروش درآمده و زمینه فوری برای تشکیل کنفرانس سران کشورهای اسلامی آماده شد و با کارسازی امپریالیزم و صهیونیزم جهانی که بانی این حادثه بوده و بعداً هم اعلام کردند که این جوان یهودی، دیوانه و فاقد اراده بوده کنفرانس سران کشورهای مسلمان در الجزایر برپا شد و محمدرضا شاه پهلوی شاه ایران و صدام حسین معاونت ریاست جمهوری عراق که با هم دشمنی و عداوت دیرینه داشتند در این کنفرانس حاضر شدند. سپس حواری بومدین رئیس جمهوری الجزایر ترتیب ملاقات بین شاه و صدام را فراهم کرد و این دونفر دشمن قدیمی، یکدیگر را در آغوش گرفته و پس از مدتی مذاکره، معاهده‌ی ۱۹۷۵ الجزایر بین ایران و عراق امضاء شد. بموجب این معاهده، دولت شاهنشاهی ایران پشتیبانی خود را از نیروهای کرد عراقی به رهبری بارزانی کبیر را قطع کرد و این درحالی بود که ایران یگانه راه تدارکاتی و ایاب و زهاب مبارزین کرد بود و اعلام عدم پشتیبانی ایران، ستون فقرات این انقلاب را در هم شکست. امروزه معلوم شده که دولت شاهنشاهی ایران، دراین جریان بازکردن راه تدارکاتی نیروهای بارزانی منافع بسیاری داشته و به هنگام پیروزی انقلاب اسلامی صدها صندوق اسلحه بدست آمد که تماماً برای نیروهای کرد ارسال شده و دولت شاهنشاهی آنها را به سود خود ضبط کرده بود و این تنها گوشه‌ای از این غنایم است که مردم مطلع شده‌اند.

بهرحال پس از عقد معاهده‌ی الجزایر، مرحوم بارزانی و

نیروهای او راهی جز تسلیم به سرنوشت نیافتند و روزنامه‌نگار نام‌آور ایرانی بنام امیر طاهری سردبیر روزنامه کیهان بلافاصله با مرحوم ملامصطفی بارزانی مصاحبه کرد و از قول مرحوم بارزانی مطالبی عنوان کرد که خلاصه آن ختم و پایان انقلاب کردها در کردستان عراق بود. بدیهی است امیر طاهری شخصی طرار و روزنامه‌نگاری زبده بود و آنچه که مقصود آمریکا و اسرائیل بود در مصاحبه‌اش گنجانیده بود در حالیکه مرحوم بارزانی از شیوه‌های رنگارنگ ژورنالیستی اطلاع چندانی نداشت، مصاحبه‌ی پرآب و تاب امیر طاهری در کیهان از وی شخصی تسلیم شده و رفاه‌طلب ترسیم کرد.

آنچه مسلم است مرحوم بارزانی به این نتیجه رسیده بود که شاه ایران تا مدتی دیگر مرزهای خود را خواهد بست و ترکیه و سوریه نیز که هم‌مرزان عراق هستند فرصتی در اختیار قرار نخواهند داد و در نتیجه مردم کردستان توسط بعثی‌ها قتل‌عام خواهند شد بویژه که بارزانی تجارب ذی قیمتی داشت از جنگهای چریکی و شیوه‌های سرکوب مردم توسط حکومت عراق و این تلخکامیها را در جریان جمهوری مهاباد به سال ۱۹۴۶ و مبارزه با سه‌دولت و راهپیمائی و عبور به سوی اتحاد جماهیر شوروی تجربه کرده بود.

با تصمیم و اعلام حزب دموکرات کردستان عراق، نیروهای بارزانی و خانواده آنها توسط خودروهای ارتش ایران از راه حاجی عمران و پیرانشهر به مناطق تعیین شده در ایران کوچ داده

شده و در اندک مدتی، کردستان عراق از نیروهای پیشمرگ خالی شد و ارتش بعثی و عوامل وابسته به آن با کامرانی و پیروزی کنترل کردستان را بدست گرفتند.

فشار و نامردمیهای حکومت بعث عراق بر مردم کردستان و تسلیم P.D.K که تا آن زمان یگانه حزب سیاسی نظامی کردستان عراق بود بر مبارزان و سیاسیون کرد عراقی گران آمد و نتوانستند این تز تسلیم را بپذیرند، حتی درمیان شخصیتهای سیاسی نظامی نزدیک به مرحوم بارزانی نیز نارضایتی آشکار شد و پس از مدتی کوتاه، عده‌ای از آنان تحت عنوان (قیاده موقت) به سازماندهی نیروهای ضدبعثی پرداخته و خود را برای مبارزه آماده کردند نام قیاده موقت نیز روی این اصل بود که این افراد زمینه را برای انتخابات و تشکیل و بازسازی سازمان جدید حزب دموکرات آماده می‌گردند.

علاوه بر قیاده موقت، جمعی از کادرهای زبده و تحصیل کرده انشعابی از P.D.K در سوریه جمع‌شده و پس از تبادل‌نظر و مذاکرات مقدماتی، بنام اتحادیه میهنی کردستان عراق (یه‌کیه‌تی نیشتمان کردستان) اعلام موجودیت کردند.

اعلام تشکیل اتحادیه میهنی کردستان عراق بمنزله حروج از بن‌بست بود و حرکت آن در جوار و کنار و موازی با قیاده موقت باعث نوعی رقابت سالم و حرکت به سوی تکامل شد.

مرحوم بارزانی و خانواده‌اش مدتی در شهرک عظیمیه‌ی کرج ساکن شد. و بسیاری از شخصیتهای سیاسی و نظامی حزب او نیز

در جوار او بودند تا اینکه با احساس کسالت و بیماری بارزانی، بنام معالجه عازم واشنگتن شد اما اینک معلوم شده بارزانی در تمام طول عمر خود لحظه‌ای هم از مبارزه دست‌بردار نبوده و پیوسته در نامه‌های خود بمقامات بلند پایه آمریکائی و روسی و رهبران دول منطقه، برای آزادی مردم خود در تلاش بوده و دراین رابطه چندبار نیز با حضرت امام خمینی (ق) مکاتبه کرده بخصوص با پیروزی انقلاب اسلامی ایران تلگراف شادباش و تبریک از واشنگتن مخابره نمود و با تذکر آیه‌ی مبارکه‌ی (جاءالحق و زهق‌الباطل ... ان الباطل کان ذهوقاً) پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام راحل را موجب رستگاری و آزادی تمام مستضعفین دانستند و نیروهای خود را در خدمت انقلاب اسلامی قرارداد و خودش نیز قصد مراجعه به منطقه را داشت اما در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۱۰ خبرگزاریهای معتبر جهان وفات این چریک پیر را اعلام نمودند و جنازه‌ی مرحوم بارزانی در میان استقبال پرشور مردم و دولت موقت انقلاب اسلامی به شهرستان اشنویه حمل و بطور موقت بخاک سپرده شد.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نیروهای سیاسی و مذهبی و نظامی کردستان عراق در کنار نیروهای دولت اسلامی ایران بودند و بخصوص با شروع جنگ تحمیلی صدام حسین علیه ایران مبارزات قهرمانانه‌ی این مردم فراموش‌شدنی نیست.

جالب این است که در جریان آغاز جنگ بین عراق و ایران صدام‌حسین در تلویزیون ظاهر شده و متن قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر

را در جلو چشم بینندگان پاره کرده و آن را بلااعتبار اعلام کرد و این همان قراردادی بود که در الجزیره عقد شده و موجب شکست ظاهری نهضت کردها شد.

در جریان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دولت بعثی عراق به شیوه‌ی ناجوانمردانه و سفاکانه، بـه سـرکوبی مـردم کـردستان پـرداخت بـطوریکه چـندبار بـا بـمبهای نـاپالم و خـوشه‌ای مـقر فرماندهی اتحادیه میهنی و حزب دموکرات کـردستان را بـمباران کرد و در جریان سیاست شوم خود بنام (انـفال) دهـها هـزارنـفر مـردم کـرد را بـه شـیوه‌ای کـه هـنوز هـم نـامعلوم است بـطور دسته‌جمعی نابود کرد و عجیب است که این افراد و این انسانهای مقتول ... اعم از زن و مرد و پیر و جوان هیچ‌گناهی جز اینکه کُرد بودند نداشتند و رژیم عراق با این شیوه‌ی انفال به نسل‌کشی دست زدند و بطریق غیرانسانی، زندگی را در هزاران نفر کشتند و فریاد این انسانها به هیچ‌جا نرسید و سازمانهای بین‌المللی و دول معظم جهانی و حتی مسلمانان .. چشم خود را در مقابل این فاجعه بستند و اهمیت نمی‌دادند تـا زمـانی کـه فـریاد بـازماندگان بـلند شـد و سرانجام براثر افشاگری و شکایات احزاب و سـازمانهای مـذهبی سیاسی جامعی جهانی بر این تاوان عظیم و خوفناک قـرن، مـهر تأیید زدند و اما تابحال هم کسی نمی‌داند کجا و چرا؟

رهبران رژیم بعثی عراق براثر داشتن ثروت فراوان و امکانات زایدالوصف به ناگهان یاغی شده و عـلاوه بـر قـتل‌عام کـردها و تبعیض در مورد آشوریها، ترکمنها و شیعه‌های عراق چشم طمع

به سرزمینهای دیگر دوخته و به گمان اینکه دولت شاهنشاهی ایران سقوط کرده و رژیم جمهوری اسلامی درایران روی کار آمده و ارکان حکومت و نیروهای مسلح دوهزار و پانصد ساله منقرض شده، به خاک مقدس ایران زمین تجاوز کرده و در یک پیشروی غافلگیرانه قسمتهای مهمی از خوزستان زرخیر را تصرف کرد و ضربات مهلکی بر ارکان اقتصادی و اجتماعی این پاره‌ی خونین ایران زمین وارد نمود و در عین‌حال در مقابل کشورهای کویت و عربستان و بحرین و قطر نیز به قدرت نمائی و چنگ و دندان نشان‌دادن پرداخت.

متأسفانه دراین نبرد خونین، علاوه بر کشورهای عرب چون مصر و اردن که دوربین‌های تلویزیون نشان دادند شاه حسین اردن گلوله‌های توپ را به سوی ایران شلیک می‌کرد. تمام قدرتهای جهان مانند آمریکا و فرانسه و روسیه، تسلیحات در اختیار عراق قرار می‌دادند اما رهبر ایران اسلامی با بیانات مهیج خود جوانان رزمنده‌ی ایران را بسیج کرده و نیروهای سرفراز مسلح جمهوری اسلامی درکناز نیروهای مردمی به یکباره چون رودی خروشان بپاخاسته و علاوه بر استرداد سرزمینهای از دست رفته توانستند جزیره فاو و حدود بصره را نیز تسخیر نمایند تا اینکه پس از هشت‌سال جنگ خونین که فاجعه‌بارترین شکل آن جنگ شهرها و موشک‌باران مناطق مسکونی بود با دخالت سازمان ملل متحد و قبول عراق بنام متجاوز اصلی آتش‌بس برقرار شد اما صدام‌حسین و یاران او هنوز در فکر جهانگشائی بودند، زیرا از برکات همکاری

دول استعمارگر توانسته بود مقادیری فراوان موشک و مواد میکربی و شیمیائی کشنده ذخیره کند که قبلاً آن را در حلبچه و بیاره و سیروان آزمایش کرده و هزاران نفر انسان بی‌گناه و مسلمان را بکام مرگ فرستاده بود فلذا در یک اقدام جنایتکارانه، کشور مستقل کویت را تسخیر کرد و مسئولین این امیرنشین زرخیز نیز که سالها پول نفت خود را به آمریکا و دیگران پرداخته و به اصطلاح خودشان دارای نیروی نظامی و دفاعی بودند در چندساعت فقط فرصت یافتند که بگریزند و مملکت و تمام دارائی خود را برای عراق برجای بگذارند .. با تسخیر کویت و انتصاب فرماندار عراقی در آن، صدام حسین اعلام کرد که کویت جزئی از عراق بوده و اینک دولت عراق خاک خود را پس گرفته است اما صدام به کویت نیز قناعت نکرد. در عین حال چندموشک به سوی قطر و بحرین و عربستان پرتاب و کاخ امیران آنجا را به لرزه انداخت.

بالاخره حماقت صدام باعث شد آمریکا و هم‌پیمانان او علیه عراق بسیج شوند و به او اولتیماتوم دادند که کویت را تخلیه و عقب‌نشینی کند لاکن صدام حسین برای تحریک احساسات مسلمانان و بدست‌آوردن هم‌پیمان برای خودش، دستور داد اولاً کلمه جلاله (الله اکبر) را به پرچم عراق اضافه نمایند و در ثانی چندموشک به سوی یهودیهای اسرائیل و مرکز آنان در تل‌آویو شلیک کرد.

هرچند صدام‌حسین تلاش کرد این ترفندهای او فقط توانست

عده‌ای مردم ساده‌دل را در سودان و مصر و اردن و فلسطین تحریک کرده و به سود او تظاهرات راه انداختند اما با پایان یافتن فرصت و عدم تخلیه‌ی کویت بناگهان بغداد و مراکز نظامی عراق زیر آتش آمریکاو هم‌پیمانان او قرار گرفت و کشور کویت تخلیه و به امیر آنجا پس داده شد و سرانجام قدرت شیطانی حکومت بعث عراق مهار و محاصره‌ی همه‌جانبه درسال ۱۹۹۱ میلادی علیه عراق بعمل آمد.

اما در این جریان مردم کردستان نیز از ترس حمله بعثی‌ها آواره و عظیم‌ترین کوچ بشری در تاریخ کردستان انجام و میلیونها نفر مرد و پیر و جوان و زن و کودک کُرد عازم ایران شده و یا در مرزهای ترکیه ماندند.

مهاجرت عظیم کردها بناگهان دنیا را تکان داد و جیمز بیکر وزیر خارجه‌ی آمریکا شخصاً به‌ترکیه و مرزهای آنجا آمده و با آوارگان کُرد ملاقات کرد.

دولت جمهوری اسلامی ایران بدستور آیت‌اله خامنه‌ای با گشودن مرزهای خود و در اختیار نهادن تمام امکانات رفاهی درحد توان خود بیاری مردم کردستان عراق شتافت و تقریباً تمام امکانات ایران اسلامی برای خدمت به آوارگان کرد عراق در غرب و عربها در جنوب بسیج شده بودند اما دولت ترکیه مرزهای خود را بسته و کمکهای غذائی خارجی بوسیله هواپیما و هلی‌کوپتر از آسمان به سوی آوارگان پرتاب می‌شد تا اینکه دول متفق تصمیم به اعزام هواپیماهای خود به پایگاه انجرلیک در ترکیه و برقراری

مدار ۳۶ درجه‌ی برای حفاظت از کردها درشمال و عربها در جنوب عراق گرفتند.

لازم بتوضیح است که سیل مهاجرت کردهای عراق باعث تلف‌شدن جان هزاران نفر شد واین فاجعه در تاریخ معاصر بی‌سابقه است و اینجانب در این موقع طی نامه‌ای سرگشاده به نویسندگان ایرانی از این رنج عظیم ملت خودم سخن گفتم که نامه‌ی مذکور به زبان کُردی ترجمه و در مجله‌ی آوینه ارگان سازمان تبلیغات اسلامی ایران شمارهٔ ویژه‌ی آوارگان چاپ شد و نیز در مجله‌ی مهاجر چاپ دانمارک و چند روزنامه ارگان مهاجرین افغانی در اروپا چاپ شد و اینک برای ثبت در تاریخ عین این نامه را در اینجا نقل می‌کنم.

«با سلامی چو بوی خوش آشنائی ... اگر آنچه که خطاب به شماها می‌خواهم بگویم بر روی کاغذ بیاورم مثنوی نه هفتاد بلکه صدمن خواهد شد اما دراین مقال و مجال فرصت آن نیست، پس با اندک اشاراتی شما را خطاب قرار داده و وجدان بیدارتان را به داوری و قلم برّایتان را به یاری می‌طلبم و پیرمردآسا ای آدمها سر می‌دهم.

یاران ـ کُردم و هم وطن و هم‌نژاد شما. زمانی دیاکوی مادی بودم و روزگاری موبد موبدان و مرزدار ساسان. آنگاه ابومسلم شدم در خراسان و صلاح‌الدین در فتح بیت‌المقدس و سرانجام در معاملات جهانی بدست امپریالیزم جهانی تکه و پاره شدم و هر قسمت از وطن من درجائی قرارگرفت. اگرچه مبدأ و سرزمین اصلی من ایران جاودان بوده و هست اما از طالع نحس و توطئه امپریالیزم و حتی خیانت یا

ناآگاهی سردمدارانم اسیر دست اعراب و اتراک شدم یعنی اسیر دست اسیر. اما شما برای من چکار کردید؟

زمانی مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه زبان را درکامم قفل و جنین بچه‌هایم را از شکم مادران با سرنیزه عساکر ترک خارج می‌کرد و کلبه‌ام را آتش می‌زد و برادر او رضاخان قزاق در ایران لباس از تنم برون کرده وکلاه فرمایشی تجدد را برسرم می‌نهاد و در عراق، بریتانیا، سردار من شیخ محمود را دستگیر و به هندوستان تبعید می‌کرد. در آنگاه شما برای من چکارکردید؟

دراین زمان که شما با چشم بصیرت مصیبت مرا می‌بینید و بمباران شیمیائی حلبچه و بیاره و سیروان را ... دیدید و نیز اجساد فرزندانم را ریخته بر خاک کردستان مشاهده کردید در حالیکه سالها در غربت تاریخی خویش پاسدار فرهنگ ایرانی شما بودم اما شما چکارکردید؟

و حالاکه در حد صدها هزاری و بلکه چندمیلیونی بدست سفاکان بعثی از خانه وکاشانه خویش رانده شده و بی‌مسکن و غذا و تن‌پوش در جبال پر از برف کردستان سرگردان شده و هرروز درمقابل دوربینهای عکاسی و تلویزیونی جسد بیجان دهها فرزندم را بدست خویش دفن می‌کنم و در زمانی که حتی غربیهای سازنده سلاح شیمیائی برایم گریه کردند شما برای من چکارکردید؟

آیا من حق ندارم از شما بپرسم که به چه دلیلی مدت بیش از نیم قرن است انقلاب مرا لمس نکرده و حتی شعرکی برای مظلومیت من نگفتید؟ شاکه مدعی آزادگی هستید وگاه در دفترهای شعر و مقالات شما آه و ناله‌هایی برای شیلی و آفریقا و فلسطین و ویتنام وکره و ...

بچشم می‌خورد آیا عینکتان بحدی دوربین است که مرا در کنار گوشتان در عراق و ترکیه و سوریه حتی اتحاد شوروی همسایه‌تان ندیده‌اید؟ شما که برای سوختن پروانه‌ای بپای شمعی و ناله بلبلی بر گلی دفترها سیاه کرده و هنوز هم از لیلی و مجنون و وامق و عذرا سخن می‌گوئید اگر هم خواستید نامی از آفریقا و فلسطین می‌برید برای من مصیبت‌زده و آواره کرد چکار کرده‌اید؟ ... اینک شما ای همه شاعران ایرانی، ای روزنامه نگاران و ادیبان و نویسندگان بیدار دل ایرانی، ... از همه شما استمداد می‌طلبم و شما را به سرودن اشعار و تحریر مقالات و آفرینش آثار مهم و جاودان در این زمینه دعوت می‌کنم و از شما استمداد می‌طلبم. من خود هیچ داعیه‌ای ندارم جز اینکه سوگواری هستم نشسته به عزای برادران و خواهران و فرزندان وطن خویش و در انتظار تسلیتی از سوی شما هستم و اثری که مرهمی باشد بر زخمهائی که از جراحات آنها سخن رفت».

سرانجام نیروهای رزمنده همراه با مردم کُرد، در سرزمین خود ساکن شده و اتحادیه میهنی کردستان برهبری جلال طالبانی و حزب دموکرات کردستان برهبری مسعود بارزانی قدرت را در دست گرفتند.

احزاب مقتدر کردی در بدو کار اتفاق نظر کامل داشتند از این‌رو درمدت کوتاهی امکانات انتخابات آزاد و دموکراتیک را فراهم و به شهادت ناظرین بین‌المللی انتخابات کردستان در آزادترین شرایط برگزار شد و پارلمان کردستان در شهر اربیل پایتخت حکومت، از تاریخ ۱۹۹۲/۶/۴ افتتاح شد و این پارلمان نیز

بـــه‌زودی دولت را مـــعرفی کـــرد و ارگـانهای قـانونی حکـومت درشهرها و مناطق مستقر گردیدند.

در حکـومت مـتحد کـردستان جـوهر نـامیق سـالم از حـزب دموکرات بعنوان ریاست پارلمان و دکتر فؤاد معصوم از اتحادیه میهنی بعنوان نخست وزیر مشغول شدند و سایر پستهای کابینه نیز تقسیم گردید بطوریکه اسلام گرایان و بـانوان و آشـوریها و ترکمنها نیز توانستند در پارلمان و حکومت کردستان، نـماینده و وزیر داشته باشند. آقایان بارزانـی و طـالبانی نـیز بـنام رهـبران سیاسی بکار پرداختند.

سازندگی و سازماندهی کردستان به نحو امیدوارانه‌ای شروع شد و حزب دموکرات کردستان فرصت آن را یـافت کـه کـنگره‌ی عمومی خود را در اربیل با حضور جلال طالبانی برگزار کند و نیز جناب مرحوم بارزانی کبیر و فرزندش شهیدش ادریس از اشنویه به بارزان انتقال یافت و جنازه‌ها شب را در خانقاه کاک احمد شیخ در سلیمانیه بودند و جلال طالبانی اعلام کرد بنام (پاسدار شرف) شب تا صبح کشیک جنازه‌ها را برعهده می‌گیرد براستی مشاهده‌ی این اتحاد و این اتفاق و سازندگیها دوست و دشمن را متحیر کرده بود در خارج بنام دموکراسی کـردی مشـهور شـد. امـا دشـمنان کردستان بالاخره تاب نیاوردند و درصدد بهم‌زدن اوضاع برآمدند و در نخستین اقدام بمبی را در شهر زاخو منفجر کردند و عـده‌ی زیادی از مردم بـازاری زاخـو شـهید شـدند کـه حـزب دمـوکرات کردستان، اتحادیه میهنی را متهم به این انفجار کرد در حالیکه بعداً

شواهدی بدست آمد که این بمب‌گذاری را پارت کارگران کردستان ترکیه برای بهم‌زدن.اوضاع انجام داده‌اند و گویا بمب‌گذاران در تلویزیون اعتراف کرده بودند اما بهرحال این انفجار جرقه‌ای بود برای روشن‌شدن اختلافات و سرانجام‌کار به مبارزه مسلحانه کشیده شد. و اتحادیه میهنی با تسخیر تمام نقاط پایتخت و ویران کردن ساختمانهای مقر پارتی آنها را به سوی صلاح‌الدین و بارزان عقب راند.

متأسفانه مبارزات مسلحانه‌ی طرفین باعث شد تا چندین تن از سرداران نامدار هردوطرف باتفاق پیشمرگان جوان شهید شوند اگرچه چندبار آتش‌بس برقرار و هربار از سوی طرفین ندای صلح بلند شد اما نقطه‌ی اختلاف در نحوه‌ی بهره‌بردای از گمرک ابراهیم خلیل و تقسیم درآمد کردستان گیر کرده است بدیهی است به محض استقرار نیروهای سیاسی کردستان، آقایان طالبانی و مسعود و نچیرفان بارانی به بغداد رفته و با صدام حسین مذاکره کردند و امیدوار بودند که بهرحال بتوانند به نحوی رضایت حکومت مرکزی را با برقراری نظام فدرالی در عراق جلب نمایند اما علیرغم تبادل ماچ و بوسه بین صدام و طالبانی، متأسفانه حکومت مرکزی عراق موافقت نکرد ..

اما حزب دموکرات کردستان که از اربیل بیرون آمده بود تصمیم گرفت که جشن پنجاه ساله تأسیس حزب را بنام (یوبیل زیرین) جشن بگیرد و آقای بارزانی از آقای طالبانی دعوت کرد که دراین مراسم در مصیف صلاح‌الدین شرکت کند لاکن آقای طالبانی

در مصاحبه با رادیو تلویزیون کردستان برای پارتی (فاتحه) خواند و گفت پارتی وجود ندارد تا جشن بگیرد چون از اعضاء آن فقط علی عبداله باقی مانده است اما پارت دموکرات جشن یوبیل زیرین را به نحوی باشکوه انجام داد و چندروز بعد ناگهان خبر رسید که چندتن را دستگیر کرده و اقرار کرده‌اند که اتحادیه میهنی از ناحیه سیده‌کان و قصری با همکاری خارجی قصد تسخیر سراسر کردستان و بیرون راندن پارتی را دارد و سرانجام تحقیق کامل از آنها و جای پای سورچی‌ها که از عمده‌ترین دشمنان بارزانی هستند این امر را ثابت کرد و حزب دموکرات را برآن داشت که درصدد چاره‌جوئی برآید فلذا تصمیم گرفتند به جای توسل به خارجی، از حکومت مرکزی عراق کمک بخواهند و سرانجام نیروهای حزب دموکرات کردستان به شهر اربیل و سپس سلیمانیه حمله کرده و تمام مناطق تحت سلطه‌ی اتحادیه میهنی را اشغال کردند و نیروهای سیاسی نظامی اتحادیه ناچار به عقب‌نشینی به سوی‌مرزهای ایران در روستای سیران‌بند بانه شدند در این نبردها چندتن از سران برجسته‌ی اتحادیه میهنی مانند دکتر فوآد معصوم اولین نخست وزیر کردستان دستگیر ولی پس از چند روز با احترام فراوان آزاد شدند.

آنچه دراین میان چشمگیر بود روحیه‌ی آشتی‌جوئی پارتی بود چون پس از تسخیر تمام نقاط کردستان، آقای بارزانی اعلام کرد که اعضاء اتحادیه میهنی می‌توانند برگردند و فعالیت سیاسی داشته باشند و اقرار کرد که قصد او هرگز فروپاشی این نیرو

نیست بلکه ناچار بدفاع بوده است، بهرحال در مدت کوتاهی اندک آرامشی برقرار شد اما آقای طالبانی فرصت یافت که نیروهای خود را سازمان داده و با حمله‌ای سریع که به ادعای پارتی با همکاری نیروهای مجلس اعلاء انجام شد توانست سلیمانیه و دربندیخان و کویسنجاق و سایر نقاط تابعه آن را تسخیر کند ولی پای او بکلی از اربیل پایتخت کنده شد.

در جریان نبردها، مدت اعتبار نمایندگان پارلمان باتمام رسید و سرانجام نمایندگان مجلس اعم از اتحاد میهنی و پارتی و غیره جلسه تشکیل داده و رأی بر ابقای خود تا انتخابات بعدی داده و به این ترتیب پارلمان را قانونی کردند در تمام طول این مدت هیأت‌های آشتی پارتی و اتحاد میهنی در پاریس و تهران و لندن و آمریکا و ایرلند و غیره مشغول مذاکره بودند و هربار به بهانه‌ای این مذاکرات شکست می‌خورد تا اینکه آخرین بار در سپتامبر ۱۹۹۸ میلادی در شهر واشنگتن پایتخت آمریکا با حضور مادلین آلبرایت وزیر خارجه آمرکیا قرارداد صلح بین آقایان طالبانی و بارزانی منعقد شد و هردو طرف قول دادند که از جنگ و خون‌ریزی اجتناب کرده و اختلافات را با برگزاری انتخابات و از طریق مذاکره حل نمایند. خوشبختانه از آن تاریخ تا این زمان اتفاق عمده‌ای که موجب اختلاف باشد روی نداده و چندبار نیز در سطح بالا ملاقات انجام شده و یکبار هم در این اواخر مام جلال به صلاح‌الدین رفته و آقای بارزانی ملاقات نموده و میلیونها دینار نیز بنام سهم درآمد از سوی پارتی دراختیار او قرار گرفت که در دولت منطقه‌ای سلیمانیه

بمصرف برسد.

خواننده عزیز فارس زبان و فارسی‌دان .. آنچه از نظر شما گذشت گزیده‌ی خاطرات یکی از قهرمانان تاریخ کردستان بنام نوری شاه ویس بود که زمانی در صحنه سیاسی و فرهنگی کردستان خوش درخشید و با یاری عیالش بانو ناهیده شیخ سلام که از بانوان نام‌آور کرد است توانست خادم ملت و مردم خودش باشد و هم‌اینان در دامان پرمهر خودشان فرزندان برومندی چون دکتر روژ و بروسک و راست و رزگار و ... تربیت گردند و اینک وی فوت کرده و خانم ناهیده نیز با بیماری و پیری دست به گریبان است. اما نوشتن این خاطرات باعث شده تا حوادث و گوشه‌هایی از تاریخ کردستان به‌این شکل مکتوب شوند و گمانی دراین نیست که این‌گونه شبهه خاطراتها بعنوان ابزاری در تحریر و تکمیل تاریخ مفصل کردستان جایگاه رفیعی دارند.

اینجانب که بعنوان احدی از آحاد کرد، پیوسته و به مقتضای طبیعت، نگران سرنوشت مردم خودم بوده‌ام در تاریخ ۱۳۷۸/۳/۱۳ شمسی سعادت آن را داشتم تا بعنوان یکی از اعضاء هیئت فرهنگی ایران عازم منطقه خودمختار کردستان عراق شده و از نزدیک این حکومت کردستانی را مشاهده نمایم و بخصوص که می‌رود تا طولانی‌ترین مدت حکومت کردی را در تاریخ ثبت کند و از آنجا که قسمتی از آلام و دردهای این مردم مانند انفال و قتل‌عام و بمباران شیمیائی و ... را یادآوری کردم بیاری خدا، این توده‌های مستضعف طبق نویدی که در قرآن کریم داده شده به‌حق خود

خواهند رسید و از دست غداران روزگار رها خواهند شد.

بنده در مسافرت خود به صلح و آینده آن بسیار امیدوار شدم و در ملاقات خصوصی هیئت با آقایان مسعود بارزانی و جلال طالبانی و دکتر روژنوری شاه ویس و نچیرفان بارزانی و کوچرت رسول علی و انوشیروان مصطفی و جوهر نامیق سالم و فرانسو حریری و فلک‌الدین کاکه‌ئی با اتفاق این نوید را گرفتیم که دیگر در کردستان جنگی نخواهد شد و پس از مراجعه ما نیز هیئتهای هردو طرف در ملاقات خود موافقت کردند که تبلیغات سؤ علیه یکدیگر را قطع نمایند و شکی نیست قطع این تبلیغات باعث برقراری آرامش خواهد شد.

اما آنچه ما دیدیم و بسیار جالب بود، فعالیت فرهنگی سازمانهای مستقلی چون گلاویژ نو، سردەم، خاک، وزارت روشن‌بیری در سلیمانیه و گولان و برایه‌تی و خه‌بات در اربیل و نیز دایره انتشارات ایزدیها در دهوک بود که هرکدام فعالانه به نشر و توسعه فرهنگ و ادب کردی مشغولند و با انتشار حدود یکصد مجله و روزنامه هفته‌نامه و تعداد زیادی کتاب به شکوفائی فرهنگ و ادب کردی پرداخته‌اند علاوه بر آنها چندین کانال تلویزیونی خصوصی و حزبی و دولتی نیز مشغول تولید و پخش و رله‌ی برنامه‌ها میباشند و اقلیتهای ترکمن و آشوری نیز فرصت یافته‌اند برای نشر عقاید و زبان و فرهنگ خود آزادانه بکوشند.

در شهر سلیمانیه از کتابخانه و موزه ملی و مرکز هنرهای زیبا شامل رقص و آواز و تئاتر بازدید کردیم و نیز چگونگی کار و

فعالیت مرکز رادیو تلویزیونی را به ما نشان دادند و در مهمانی جناب آقای طالبانی و جناب آقای کوچرت رسول علی و کاک نوشیروان شرکت کرده و آزادانه به گفت و شنود پرداختیم و چند برنامه هنری از ما استقبال کردند و در مراحل بعدی از قلعه باستانی اربیل و موسسات فرهنگی و رادیو تلویزیون بازدید کردیم و اساتید محترم و کوشای این خطه مانند ممتاز حیدری، سه‌رو قادر، فرهاد پیربال، فرهاد عونی، آزاد عبدالواحد، طاهر روژبیانی، شعبان شعبان، محمدعلی عونی، کریم افندی و ... با ما دیدار و مهمانداری کردند و در فرصتهای بعدی از شهر زیبای شقلاوا که جمعیت آن آشوری و کرد هستند و مصیف صلاح‌الدین بازدید کرده و در آنجا سعادت صرف ناهار با جناب آقای رئیس مسعود بارزانی را داشته و آزادانه درخدمت حضرتش از مسایل و مشکلات سخن‌گفته و ایشان نیز بصورتی باز و صادقانه با فرمایشات متین و منطقی خودشان به بسیاری از پرسش‌ها پاسخ داده و بیاناتی ایراد فرمودند و نیز عصری را در محضر جناب آقای نچیرفان بارزانی معاون نخست‌وزیر کردستان بودیم و نامبرده نیز با لطف و کرامت و صداقت بسیار با ما برخورد فرمودند و در واقع رفتار محبت‌آمیز این دو عزیز عالیقدر باعث دلگرمی و عزت ما شد.

در این سفر به سوی دهوک حرکت کردیم و در سرراه خود تابلوی پرستشگه لالش را دیدیم که مقر عبادت ایرانیان بهدین و پاکنهاد است و ۱۴۰۰ سال است که اینجا حافظ و گنجینه‌ی فرهنگ

ایران زمین است اما متأسفانه بازدید از آنجا در برنامه نبود چون در محلی بنام (زاویته) جناب آقای فلک‌الدین کاکه‌ای وزیر فرهنگ کردستان و پروفسور جلیل جلیل از اساتید کرد شوروی سابق و دکتر جلادت از کردهای ترکیه در انتظارما بودند و در اینجا نیز با استقبال حضرات فوق و جمعی از جوانان ایزدی یا داسنی و استاندار محبوب آنجا جناب آقای عبدالعزیز طیب روبرو و در هتل سولاف دهوک مقیم شدیم.

دهوک شهری است درمرز ترکیه و عراق ونزدیک به زاخو و دروازه مرزی است و در جنگ تحمیلی نیز از آسیب بدور بوده از این رو شهری است آباد دارای تجارت و کسب و کار پررونق و مردمان کوشا و خوب

پیروان کیش باستانی ایرانی که همان داسنی‌ها یا ایزدیان هستند دراین منطقه اکثریت دارند

جناب آقای عبدالعزیز طیب ما را به پل تاریخی دلال و زاخو فراخواند لاکن به شوق زیارت مزار مرحوم ملامصطفی بارزانی و ادریس شهید در بارزان و نبودن وقت از آن گذشتیم و پس از بازدید از ساختمان هتل و فروشگاه بزرگ مدرن تازه تأسیس از طریق آمیدی و سولاف عازم بارزان شدیم.

آمیدی که نامی کهن از مید = ماد هاست شهری است بس جالب و بی‌نظیر که برروی تپه‌ای از سنگ احداث شده و فقط دارای یک دروازه برای ورود و خروج بوده و پیرامون آن پرتگاه است و چهارهزار خانه و مسجد و مدرسه دارد و قابل توسعه نیست این

محل از قدیم پایتخت میران بهدینان بوده و نـام خـود را از مـادها گرفته و منطقه تفریحی سولاف نیز شامل چند آبشار زیباست که تفرجگاه مردم منطقه بوده و بسیار جالب است.

مزار مرحوم بارزانی کبیر و خانواده‌اش در روستای قـدیمی بارزان قرار دارد و این مزاری است عادی و معمولی چون بـنا بـر فرمایش و توضیح جناب شیخ عبیداله بارزان که در محل حـاضر بودند ساختن گنبد و بارگاه را حرام دانسته و نیاز در آن نمی‌بینند.

پس از ادای فاتحه از بارزان به سوی اربیل بازگشته و پس از ملاقات باجناب آقای دکـتر روژنـوری شـاه ویس در مـقر و کـاخ نخست‌وزیر، به سلیمانیه بازگشتیم .. هیئت ما علاوه بر آن در سفر به اربیل از پارلمان کردستان نیز دیدار کرد و جناب آقای جـوهر نامیق سالم ریاست پارلمان برای مذاکره با اتحادیه مـیهنی عـازم واشنگتن بود حدود نیم ساعت با ما سخن گفت و به برقراری صلح و حفظ آرامش بسیار امیدوار بود ... در پارلمان کردستان دهها جلد کتاب دیدم که شامل قوانین مصوبه‌ی پـارلمان بـرای اداره امـور کردستان بود و در مقر نخست وزیری نیز جناب آقای دکتر روژ با ابراز خوشحالی از سفر این هـیئت فـرهنگی خـواسـتار بـرقراری روابط بسیار دوستانه فرهنگی و اقتصادی با ایران اسلامی شد.

لازم به توضیح است که در سفر سلیمانیه و اربـیل از سـوی اتحادیه میهنی و حزب دموکرات کردستان عراق بیاد دهمین سال رحلت حضرت امام خمینی (ره) آئین‌های باشکوهی بـرپا شـده و آقایان طالبانی و بارزانی و رئیس پارلمان کردستان و نـمایندگان

احزاب و گروههای اسلامی و سیاسی در پیامهای خود با احترام فراوان از آن حضرت یاد کردند و در هردو مراسم استقبال مردم به حدی بود که جائی برای نشستن هیئت ایرانی وجود نداشت.

در هرحال آنچه ما دراین سفر دیدیم امید است به صلح و عمران و آستایش و رهائی این ملت مظلوم و صلح‌طلب از زیر یوغ سفاک‌ترین حکومت قرن

آقایان بارزانی و طالبانی در فرمایشات خود تأکید کردند که آنها تجزیه‌طلب نیستند و هدف نهائی هردو حزب تشکیل یک حکومت فدرال در عراق است که کردها بتوانند اداره امور داخلی خود را بدست بگیرند.

در حال حاضر در اجرای سیاست سازمان ملل متحد بنام نفت در برابر غذا، آذوقه و پول در کردستان عراق فراوان بوده و خانواده‌ی عراقی تقریباً بطور مجانی از آذوقه و خواربار مایحتاج زندگی استفاده می‌کنند و هر خانواده با پرداخت هرماه فقط صدتومان پول ایران می‌توانند کلیه ارزاق و مایحتاج خانواده خود را دریافت کند.

در حکومت خودمختار کردستان آزادی بیان و عقیده و قلم تضمین شده و مساجد فراوان آنجا بخصوص مسجد بزرگ حضرت کاکاحمد در سلیمانیه مملو از نمازخوانان بوده و هم‌اکنون در اربیل نیز با خرج حدود ده‌میلیون دینار عراقی عظیم‌ترین مسجد عراق از سوی یکی از مسلمانان سرمایه‌دار اربیل در حال تأسیس است و شکوه و عظمت این مسجد عظیم از

هم‌اکنون چشم بیننده را خیره می‌کند.

سفر هیئت فرهنگی ایران اسلامی به کردستان عراق حدود پانزده روز بدرازا کشید و دستاورد این دیدار امید به آینده و امید به صلح و عمران و آزادی است که انشاءاله تعالی با برقراری آنها از فجایع انسانی جلوگیری شود و انشاءاله کشور ایران اسلامی بنام مهد تمام آریانژادان و سرزمین اصلی کردها، مانند همیشه یار و یاور این مردم مقاوم و رزمنده خواهد بود و در کنار آنان مرزهای مطمئن و آسوده و امن خواهد داشت زیرا وجود یک حکومت مقتدر منطقه‌ای در آن سوی مرز، باعث برقراری نظم و امنیت کامل در مرزهای مقدس ایران زمین خواهد بود و اگر خدای نکرده برعکس باشد طبیعی است که دولت ما باید بودجه کلان و نیروهای مبارز جنگجو و کارآمد خود را برای حفاظت مرزهای غربی و شمال غربی بگمارد که این راه آخری به سود هیچ کدام نیست بخصوص که جناب آقای مسعود بارزانی در دیدار خود با هیئت ایرانی فرمودند .. پارت دموکرات کردستان و در نتیجه حکومت هەریم به هیچ نیروی مخالف دول همسایه اجازه نخواهد داد از خانه‌ی ما به سوی همسایگان سنگ اندازی نمایند و اختلاف عمیق و اساسی خود با حزب کارگران ترکیه را نیز به همینطور توجیه کردند و گفتند چون آنها خاک و سرزمین ما را اشغال کرده و با ترکیه‌ی قدرتمند می‌جنگند در نتیجه‌ی آن دولت ترکیه نیز آنها را تعقیب و بخاک کردستان عراق بارها تجاوز کرده و می‌کند و دهات ما را ویران و مردم ما را مقتول می‌نمایند لذا حزب ما ناچار است برای

دفاع از جان و مال مردم خودش با این متجاوزین بجنگد و این جنگ تا زمانی که حزب کارگران کردستان سرزمین ما را ترک نکنند ادامه خواهد داشت مگر اینکه بنام مهمان در اینجا ساکن‌شده و از مبارزه مسلحانه علیه ترکیه دست بردارد که در آنصورت سیاست ما، مهمانداری و پشتیبانی انسانی از حیث غذا و بهداشت خواهد بود چنانچه تابحال انجام داده‌ایم اما بطوریکه گفته شد ما اجاره نخواهیم داد از خاک ما برای تجاوز و قتل و خونریزی همسایگان استفاده شود.

والسلام ـ تیر ماه ۱۳۷۷ شمسی سقز